انشا خیالیست معدوم آتش مطالب باین توده شعله بیرست و داغ حسرت باین ندامت آتش انگیز قطعه
تبسمی از چشمه خورشید و افتاده را تا ماند در نظر از اشک به دوختن * شاخ از گلبن جدا سر جا فتره
دامیکند * در نظر تیزی ندارد جز غبار سوختن * غرض مطالب که ابتذال دیوان رسوم داشت بر
مطالعه زبان مو مهلت واگذاشته است که به شدت شبهای انتظار لطلوع صبح حضور مرتفع باد ارسال

**طالب حیرت به نواب شکرالله خان** برآینه معنی تماشای حقیقت آگاهان او شبیه است
اند دیپا سیه سودی عالم ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز رفاه نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ
اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا بانشا قبول معتبری نرسید درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ
الفاظ زیر آب مید بند موج تیزی تکلم از درک معانی شسته اند و گروهی که بوی فهم معنی گوش تر دماغی
میزنند نگینی نهال عبارات املا در نظر انصاف شان زینت بریده تقریر معنی زمزمه ایست محجوب حال
موهوم و عبارت ساده مشتمل بر نغمات نامفهوم قطعه لیکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط و نیکال
جامعیت عالمی بیگانه ماند هست باطن معنی اندیشی بی آثار لفظ محو ظاهر لفظ ادیده و حیرانم معنی نخواند
لاجرم طلسم حیرت بیدل عمریست که به بار آتش بکنج دقت معانی دزدیده مضامین پنهان در نقاب الفاظ
نفس شوخی ذره دیده در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمیز در شکنج عقده بی اعتباری و آینه از
نه بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود نفس شماریه فریاد این زبان حیرت بیان مگر ترجمان حق شناس
لفظ و معنی توجهی فرماید و بر این شکسته بال عجز آشیان التفات آن قبله شکستگان در شهرتی و اشاعه
هرچند دیده حسرت نگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نه نواخته است اما گوش محاسن
نیوش بتواتر صفات قدسی آیات محامد حشم پرداخته از آنجا که سایه اخلاق آن مهربان پناه معنی پناهان
بی بضاعت نسبت دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقایق دستگاهان بی استطاعت
بیت معنی [illegible] اقبال اثر منشور قبول نگیرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان سبقت استعمال
نپذیرد و نیاز نامه معنی باین تمنا آرزومند دولت حضوریست بذوق تحصیل این سعادت مشتاق
[illegible] سراپا [illegible] بیت شاد باش بیدل که آخر عقده ات وا شود * قطره ما پیر ساحل جایگه دریا شود

شکنگیهای نیاز حظ زبان معذرت خاکساریست و پیچ پیچیهای طومار بیان آینه دار عجز بیمقداری
امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقهٔ خیرخواهان
شمارند **جواب مکتوب مرزا ایزد بخش رسا** نشاء یاد آوری بهار بیدلان شاد
دور پیمانهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه فرد بر روی
هم کشایند بجز از زبان شاهد و استودن اند و هر چند لبی بپرسش یکدیگر تحریک دهند
مقصدی دفتر بهار اخلاق کشودن خامهٔ شفقتی که بواسطهٔ زبان خامه دستگاه طلوع گیرد و
رابطه سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرعه یاد باد کردی حضور حق فراموشت مباد
معنی ایجاد من باآنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طلوع
شهود است اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری العرض آورد که باصفای البشر محیط را در غبار ساحل
نشستن است جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را اجزای داغ تحیر بستن
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیش را حیرت انتظار
همین جنس مراحم انگارند **جواب مکتوب عاقلخان قطعه** زهی عنایت کلک
معانی آرائی * که کرد دیده ما را به نور جان روشن * بنامه قابل فیض کرامتم امروز * سواد حسن
اقبال بیدلان روشن * پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم
حیرت بتوجه خان صاحب معنی مناصب آن کیفیات اقبال گردید و باین عنوان نسبتی
بپایهٔ منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رسانید فیض اندوز [illegible] که طبع تجلی شهودش پسندد
وسعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان بوده است از جرأت اگرچه منفعل
گردیدم * واز شوخی اظهار خجل گردیدم * صد شکر که بر نامه ام رنگ قبول * بیدل بودم
هزار دل گردیدم * **بیت** بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * موزونی عالم
دعای تست * حضوری حق که مطالعهٔ دائمی ست از شبهات [illegible] **نواب**
**شکر الله خان** ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی * ای ناله [illegible]

همه بیست که از شور جانت خبری نیست • ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامی • در سینه ام از سینه
برون لی چه جنون ست • ای دل طپش رفته آخر بکه رامی • ای حیرت وا مانده کجا سیر و امروز
نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی • مکتوب من آئینه احرام نگاهی ست • ای خامه بپائی
سر و باید بخرامی • تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد • عجز و نیاز در گردان
جبهه آئی آستان قرب بیفنا حرفی بتحریر نمی آید که کسوت تراشش ولی نو شد و صریرسے از خامه
تک نمیاید که خروش حسرت دید انگیخته • بیت • بغفلت انچنان دوریم از دوست • کتا
انجا رسد و پیامش پیام ست • دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بهر چه نگاه گشاید
غبار و پیرامن گشتن ست • جبین نیاز را تا سجده آستان حضور بهر چه رو آورد خاک
بی آبروئی گشتن • بحسرت نقش نشستن سطور و الفاظ دلیل ست ناتوانیها و قدرت بیان
و به تحمید کی پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائیهای جرأت زبان و اهب عطیات حضور
جمیع که اهم مطالب ست کرامت فرماید و چشم منتظران را به لمعات دیدار روشنی بخشاید

**به نواب شکر الله خان** از زبان حضرت حضور آن قدر غیبت نیرو از ند که خجلت
نایاد آوری توان کشید و از توجه بمعنی شهود تا آن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال
دوری باید کوشید • اشتغال عالم کثرت بتکلم مصروف مشاهده وحدت شمارند و گرد از انجمن
مجاز بر آئینه جلوه حقیقت انگارند انفاس عجز اقتباس بیدلان مرهون مضامین دعا ست و
اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارات حمد و ثنا **به شیوعم خان بن عماقلیخان** ندی
بیدل متحیر غبار دامن نائل بود تا بوسیله کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدر آرد یا بواسطه چه خدمت
قدم بعرصه نیاز گذارد و الفعال لله نارسائیها بسامان عجز نپرداخته که تری از جبهه تحریر تواند شست
و شمع [illegible] سرنگون طرح نموده که از خامه جرأت گردن افرازی توان جست که خرام
وا نمود نکه تحفه بضاعتها همان سطری چند ست که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت صورت
اندیشه نیاز هر گاه بی اختیاریهای شوق قبل از ین نیز عرض میداشت بعد الحمد از تهذیب

اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم بنیان است آنچه میشنود گوش مجامع نیوش خبر سعادت
می اینا رد و از حسن اطوار که خامهٔ این سلسله بیان تسبیح است سر رشتهٔ جمیع میرسد باید جمعیت فزاید
نصیبه سمت بر بید ار دیا شفقت یاد قدیم بجای حضرت نفس شماری ست و لطف و اخلاق
عمیم دوام حسرت راحت نصیحتکار در هر محلیکه سایه افگنند چراغش باقتباس پرتوان ذات ضیا
خرمن و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن فرست جائیکه از دوری
می نازند محروم قسم باجابت مباد و زبان ثنائیکه از غیبت می آرایند باسموعی انجمن حضور بیناد
در تعزیت میر سیف الله شکر الله خان **ابیات** آه امروز از رونق گرداند
رنگ ظهور نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد * در کنار دیده و شوخی داشت خاطر گوهری
ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد * دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ * کان
فروغ بینش اکنون در نظرها خواب شد * امیرات تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات
و احوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار است اگر مژگان میگشاید عبرت اندوختن نگهاست
اگر چشم میپوشد داغ فرصت تماشا و اگر نفس میزند است خرد آنچه اشک چه باید کاشت و
بر دوش حسرت دل غیر از ناله چه میتوان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور
**قطعه** بیدل تا چو گلشن سیر تحیّریم * گاهی گل گاه غنچه و دلتنگیم * گو نیند رنگها بردن باید بود
دشوار حقیقی که با هم رنگیم * در جناب هدایت انتساب که دلها مشوش منظر ارشاد تسلی اندیشند
صبر و شکر پرداختن آنست یا قوت راضیه النفس فرمودن ست و آب گوهر اطریق جمعیت
و اطمینان نمودن گوهر گرامی اوقات آن محیط تنزه یارب در صدف کدورت نصیب
اندیشه مباد و حدیقهٔ ثمر فیاض آن بهار تقدس بهار فضل تغیر رنگ مبیناد
به شکر الله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان نگاه تامل [illegible]
معانی ست فکر گریبان سیر ساز سرگرم تماشا تحقیق رسانی تا منتهای خیابان [illegible]
سری نکشیده است تا طومار شوق به عنوان نقش را بر ساند و عنان [illegible] تردد بپیچد

فسلی بازگرد اندیشه معنی پرداز از آشیان بندان هوای این گلشن سست تصور خیال پرداز
انشع افروزان تماشای این چمن بهار امید غنچه این تمناست که بدسته بندی لبد معانی
کل ترتیب این خدمت را متاع زندگی دست اخلاص نماید و مکتوب حقائق اسلوب معارف
مضمون بواسطهٔ قاصد پیغام نظر رافت اثر واکشاید بشکر الله خان ابیات
لشود ست هر سطری از نامه ام * پر و بال از خویش راهی شدن * بلطف جناب پاک زخاک
آن * توان محرم قبله گاهی شدن * کند شوق خواهد از شوق آن آستان * خم و پیچ خط لحد خالی
شدن * توهم ساختن ای نسیم بهار * چو آنجا رسی سجده خواهی شدن * اندیشه گرد ریشه دعا
ورزیدن نشه و همگی اشت طوبی خلدستان اجابت گردید تا ال هوای تمنا که دریده ملتفس
داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید ابیات حسودت گر همه آئینه افلاک خواهد شد
بزنگیهاش نشان پیشانی خاک خواهد شد * بهر جا نور اقبالت کند سامان خرسندی * مخالف
سایه دار از لوح امکان پاک خواهد شد * غرور خیره چشمان در خیال لمعه تیغت * مژه گرد انه
تا سینه وقف چاک خواهد شد * دران محفل که بالد نشهٔ کیفیت جاهت * دماغ سرکشان از
سرنگونی تاک خواهد شد * ظهور قدرت حق محرک سلسله خواطر باد در تنظیم تصحیح کتاب کهنه
عبرت نگاهبان این تماشای قدیم که بیشتر کار در کتابخانه نگهداشته اند قابل آنست که از زیور نسخه
توان پیرایه نسبت بشایسته انیکه بذوق آن تصحیح بر اوقات توجه باید گماشت فرسودگیهای
مرور ایام افسوس غباعم ریش پرورده و تفرقه امتداد زبان آن اطراف اوراق حراثش مجتشا کرده
ورقها با آن بی التیامی ست که گر وصال اجزای تخیل در هر رقعه سخت دلی صرف کند از عهده
رابطه بر نیاید و خطوط با آن بی سوادی که اگر کاتب بستان تامل در هر نقطه صرف کلی بکار برد سیاه
نقطه گردم زدگیها هر صفحه بسطا لعه معنی عدم کشا و هر حرف بصد مغاک
ویرانه منافی قیما و عنی ندارد که صحت بجو تصورش بار توان یافت و تفرقه بخیده که جمعیت
معناهی شیرازه لایمکن تواند نکاشت فراهم آوردن این جنس اجزا به پیکر رسیده عمر دوباره

بجا می جنبند * پس بخیر اندیشه خطا می بینند * هرچند ز تخمش سایه افتد دور * چون وانگرند زیر پا ست بینند * مهربانیهای خانصاحب الطاف مناقب والقاب کرم صاحب کرم مناقب از عالم تقریر بیرونست و از مبالغه تعداد افزون گاهی بمشقتهای بی اختیاری سری بسهارنپور میکشند و بیاد گرامی صحبت خود داد خدمت فیض منقبت ایشان میدهد * با لفافی شعله های بیکسی اگر آبی هست در آنجا جاده گریست به تسکین جراحتهای بیدلی اگر مرهمی هست همانجا در نظر دگرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاهست بی حضور آن چمن سرورشش جهت دنیا انگاه

بیت مژه از یک نگاه آشنا ازکس نمیابم * جهان چون نرگستان بی تو شهر کوریها باشد

سببی تا ز اتفاق نصیبه از روی ما از عالم نخواست رساند و دیده انتظار السعادت حصول دیدار که اهم مطالب لیست منور گرداند

## بشکر الله خان در معذرت شکوه کاهلی قاصی یا کتب

بیدلم بیدل مرا جزهیچ بودن ساز کو * از عدم میجوشم انجام چه آغاز کو قطره گردم طراوت تازگی سامان کنم * ور بگویم ذره ام چون ذره ام پرواز کو * با این بضاعت اگر نفس موهوم مصروف دعای آن جناب نباشد زهی حرمان و با این استطاعت اگر تصور و هم از یاد آن جمال امداد نیندیشد * زهی خسران بجا نه آوردن بعضی شرائط رسوم بی اختیاریست که بیدلان را از عالم نیستی بوجود رسیدن انمی کی درنگ ز دروازه جهان سعه و بخیال اعتبارات چشم گشودن فرصتی بیشمار و چه هر آئینه این احوال تمثال زبان عذرخواهی ست عرق شرمگین او ضایع شبنم بساط نجیب نگاهی

قطعه ما از خیال تو جدائی چه خیال ست * آئینه ما ذره خورشید تمثال ست * در آب دگر فاصله جز نام نباشد * از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست

بشکر الله خان هرچند قرب عزالکس بیدلان تقرب اندیش وساطت سباب نیست اما بمقتضی نشیه احوال اگر ضرورتی رو دهد جز بدنماخیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود و اوست که تنبیه التکلم مظلومی ز مقیمان ده آیا سوکی پت ست به علت تشویش بی انصافی چند تجنجه فرسا اگر اقوام تعب کلفت امید که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبه

مطلب خاموشی ست * از خجلت با شرح حیرت قناعت کرده ام * سرمه راد چشم گویائی و بر لب
خاموشی ست * در منظر اعراض تجوید گناه ست و در عالم اشتیاق نارسائی عذر خواه
بشکر الله خان نوازشنامه جانها تازه اثبات قالب انتظار فرموده میفرماید و تسلسل مرحمت
نامه برے نفسانی زاویه مهجوری ساغر نفس می پیماید فیضی جان بخشی لا یزال و ورود التفات
بے انفعال با جواب نامه که بشکر الله خان نوشته بودند یعنی نظم شمار اشتر کرده ام
برای یوسف آئینه ارمغان ست اقبال ورود بیدل نوازنامه که پس از مدتها زنگ غبار
عام گردانده بود و تجدید لفظ و معنی شفقتهای قدیم مژده نوازش خاص رسانیده آئینه عجز را بو
نمائی مفتخر گردانید و پایه تسلیم رفیع العلو همت سجاری رسانیده سعادت مضمون نظمیکه دران جناب
بارتبه نثر همعنانی نماید و کرامت روشن نثری که دلان بارگاه همسائی نظم بر آید اگر نظم ست تکلم
از کمر لبتها خدمت دعا ست اگر نثر ست از بساط آرایان سعت حمد و ثنا آشفته حالان نیرنب
رد آورده اشفاق جمعیت نظم گراد و نظم واماندگان بتوضیح مراتب اخلاق درنگاه نثر نذیرا د
بیدل نظم حسرت گنجینه ندارم * دل نثر غبار است که در سینه ندارم * سر تا قدم کسوت ناموس حباب
ست * در غرقه تجز ضبط نفس آئینه ندارم * مرآت جهان نمای آن ذات یا رب زنگ الم مبیناد
بشکر الله خان در دعای صحت ایشان عنصر ذات تقدس آیات از منی الفت آب
هوای نسود امکان تغیر اعتدال مبیناد نفس پرور بالان آشیان نیاز طپش فرسای این هوا ست
زبان عجز نوایان قانون انکسار دریوزه آهنگ اجرا می نماید * خداوندا غبار کلفت آن ذات
بے رسید بغیر از عافیت تمثال این مرآت نه پسندی * حباب موج بسیار ست در دریای امکانت *
از ان گوهر نخیت حسنات وفات نه پسندی * در عالم آداب اخلاص اگر سوای مخالف مزاج فیض امتزاج
رنگ ... نفس در سینه بیدلان خجل ست در محفل آئین عقیدت گرانی بمذاق حلاوت
اشفاق خیالی ناگواری نماید تری و در دماغ هواخواهان منفعل ست ای آنکه ترا فضل حق
داده ولیست خواه محبوب عوارضت بپسند آرسی ست * با صافی طینتت نباید کلفت * هر آئینه که

در دعای صحت ایشان تسلیم نامهٔ بیدلان خمل طراز نکهت سحر قافلهٔ دعاست امید که خبر
دران محفل بار نیاز نکشاید و بعبارت رقیمهٔ نیازمندان بال کشای یک فلک هوای تمناست
یا رب که حیران آستان جبههٔ تضرع نسا یعنی پناها درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش
دماغی نیست و بمضرت ردائی آب و هوا بیرون نیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضرور نیست
اگرچه طبیعت کمال طینت از ان منزه است که ناقص نظران طریق اصلاحی نمایند و علیل
مزاجان بعرض تقویت زبان بمبالغه کشایند ع ای ذات مقدس تو جان عالم * جمعیت تو
عزیز امان عالم * خوش باش که فضل ایزدی نه پسندد * از کلفت باطنت زبان عالم * هوا نکیه
با عنصر مقربان آنذات نفس مخالفت برآرد اگر شهید دم صبح است بجا کهای جگر مبتلا باد و آبیکه
بمذاق هواخواهان آن جناب ناسازی نماید هرچند موج گهر است بجز از خشکی مبیناد بمرز معلی ره
در پرداز کار رازنگیهای پرداز کار دیده نویسد که اگر بکسل تصور لطافتش بخاطر آرد محتاج رنگ
دوباره میتواند گردید از کیفیت اختراع خلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی بخیال اندیشید خود را
باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا بردم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه
بهشت می پردازد امروز زبان تمنای دوستان از نیام کام بیرون خرام است گردن رعونت
حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احرام اخوان بنیاد هزرائی عباد الله در تعزیت
پا سرنگونیها خاصه بدوش جرات برداشتن از عجز و ناتوانی دو دست و در گریبان جا کرده
تا بچشم تامل مشاهده نمودن در عرض ناموس تحریر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی نابالی
نیفشانده که به تکلیف وهام فراهم توان نمودن ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه سر نکرده که جز
نمود بقا بر [illegible] دیگران شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق شعور
ساحت [illegible] ما زین ورطه بر بندیم گوش وا ماندگان با فسانهٔ عبرت باید خراشید ع
ناملایمی زین کاردان چندین ندامت باز داشت * هرکه رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند *
این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود * آبروی شبنم ناحق بجا بگذشتند * مقیمان این

خاکدان تعلق تماشا نمی نگنجد کلفت مسافران این بادیه بیکسر در آینهٔ محمل عبرت از سوانح این حیرت آباد بکدام واقعه پرداریم که فراموشی بغیر یاد نداشت نواند بید وار نالش این ماتم کده بچه سیاق تامل نماییم که خاموشی طوفان ناله نتواند پیچید صبری مگر تلافی آرایی کند * مینا شکسته انچه دل است سنگ بود
عجز بعجز می گریزیم * تا آب رخ ادب نریزیم * خاکیم نشسته بر سر خویش * ریزیم و گر چه خاک بیزیم
با کمال یاسی که از مشاهده احوال عالم طبع مایوس را شکست جهت فراهم کرده قطع امید از حسرت دیدار
محالست یارب که فرصت حصول بر آرزو بیدلان دامن نیفشاند و بدولت تمنا یکه زندگی متعلق بهوای اوست فایز گرداند **جواب نامهٔ شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا چاکر**
سینه آهی مینویسم * کتانم حرف ما مینویسم * محنت نامه بر دارست امروز * تر بر برگ کاهی مینویسم
در رود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازش داد موجود خاکسار زاویه نیاز را بمراحم
باطنی سر بلند تسلی و جمعیت نمود همگنان تحقیق صدر تحقیق بنور لباس عبادات نکات معنی بر نمیگیرد دانند
و عیان سر منزل تحقیق بتمام مراتب و هام عجز و ذروی هم نمیرسانند از عالم اسباب هر چه بی اختیار
بپیش آید اقبال دولت الست از تماشا گاه ظهور انچه بی تکلف رو نماید بطبقه جهان تجلی تحکم
محکوم قضاییم و یکسر سفید تسلیم و رضا **ابیات** ما بهاریم و درین حیرت سرا * جلوهٔ ما غیر رنگی
بیش نیست * گر رویم از خود کجا خواهیم رفت * وحشت اینجا غیر لنگی بیش نیست * در نجود سازیم
جای غیرت است * قید هستی غیر تنگی بیش نیست * هر چه بر آیینه ما ریختند * گر همه جنس است
رنگی بیش نیست * سر خوش تسلیم باید بود و بس * گر چه ما هم جز تنگی بیش نیست * آیینه
سعی شهود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدیم القدر
رنگ اعتبار خود مشاهده نمیکند که بتصویر عرض شکستگی باید پرداخت و بار [illegible] پریشان
خاطر ما نیست که بخیال خود هم طرح یادی توان انداخت ع بکدام [illegible]
آن قدر بیحسیم که از خود تر ساریم کرده اند * و حال آنکه بی پایانیهای مراتب شوق [illegible] از
احاطه اظهار تکلفات و بیکرانیهای محیط آرزو برآرد [illegible] شناسی رسمیات چه نویسد که عبارت از شرم

نارسائی صفحه بعرق انشدید و معنی با ناپشیمانی قصور راه گریبان نوید یا جرا عالم اسباب بی نهایت ست
و سازنفسی را مضیع اوقات گرامی نه پسندید مقدمه حقیقت تقدیر اتفاقی بظهور آورد تا بجناب حضور
سفیر جرأت بیانی توان گردید در رسالت شرفه ور کام لشکر اللہ خان خراش حنجره
بیان شکوه نوای خارج آهنگی ست که تا بحرف گلوگیرش زبان گشوده آواز تیغ کشیده است و
لغزش رفتار سخن نفرین آوای تیغ طینتی که تا بجاده تقریرش قدم گذاشته معنی به گرد جستار رسید
مضحک سحری که تنک تنگ دماغ می نوازد و گنده مطربی که نی را تحکمات بساز دیگر و هیکه با وجود سر زلشیم
اختلاطی بریسمان دلی نخسپید و با کمال سیلان منی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت ناپسندی هر چند قدم
بعرش و دماغ سایه همان آب منی ست و به علت ناقبولی اگر همه بر قصد سینه ها تکیه زند مصدر خیالان
آفرینی با این بی نمکی سفید شدن نقش کراهت بستن ست و باین خنک صدورتی بر روی آب
آمدن در عرق انفعال نشستن بشباست گستاخی که بر طبع صاحبدلان گرانی ندارد اگر سراپایش
غوطه در برص زند سزاست و بمکافات کوری که با دلی نعمتان ناز افسردگی میفروشد اگر نمک
چشمش گیرد بجا صفای جوهر رطوبت از خجلت وضع مکرر دهش مادّه ته بهانه انفعال ست و پاکی دامان
طراوت از نسبت طرز سعیش در جنگ تهمت آلودگیهای انزال در نفس سوزی تشنیع این بکار
سرفه در گلوی قلم می پیچد فصاحت زبان تواند گشود و در بدیهه رسائی چو این من بلیغ بکام دو
جمع میگرود یکدام خوش تیغی تقریر توان نمود ~ این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد * بر هم
نفس دمید آزارش کرد * زین بخیش بنفرینش چه گویم که فلک * هر جا که رخ ولف ست در
کارش کرد * لشکر اللہ خان در عرض تمناهای دیدار سر جنبانیده و انهاید حیرت بانیست و در
ادای کیفیات آرزو اگر همه جام وصال پیمانه حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
جانغیص [illegible] تعابیرست رینارا اندیشه تحفه آرائی نمود و عرض معانیش فهمید بمعانی خواهد
خواست واجها که بخار پرست بساط مطلبی خواهد است ~ گهر و محیط تو همی نه سفر گزین نه [illegible]
قدم و صورت نه تخیلی نه شکستگی نه سلامتی * چو ز خود بخود نظری کنی ز دمی از خود و دگری کنی * تو مگر

اغتنام کیشان ازان بیناد کہ بنا بیابانی طول کلام سر رشتہ عرض توان نمود بتالیف عجز بیانی نفسے بہم آوردن از بن کارگاہ و دو رشتہ بہم بافتن سنت تیرتیب حیرت نگاہی مژگان باز کردن ازین پردہ بخیہ داری و آشکا نمودن رباعی ہر چند بیکبار تا چند باشگافتہ ایم * از لطف توفیق جامگی یافتہ ایم درکار گہر دعاکہ چشمش مرساد * باہم نفسی چند بہم بافتہ ایم * غزل شکر اللہ خان در جواب غزل حکیم فیض علی و اصلاح ایشان از سعم فکر حکیم ب آن غنچہ خاموش کہ صد رنگ سخن داشت * در پردہ بہر کس سخنے داشت کمن داشت * شمودہ شاکہ بر نکش نہ طپیدیم * آئینہ او در بغل خوان کشتہ وطن داشت * طفیلی نغمہ سامعہ را لسعادت مہمانی نوازش فرمود بمیمنت نوا آہنگ تتبع راہ بحر بریائی واسودہ خامہ را در زمینی کہ جستہ جستہ قدم تمر دن ست انیقدر سطلق عنانی کمال ست بیش ازین رسائی قدرت اندیشہ محال معنی نواز ادر غزل حکیم بستے بیتی نبود کہ الحال توجہ اصلاح یکی بہ ازان بیت بی تکلف این جنس بستہ بستہ متاعی میباشد کہ بنظر منتخب پسندان تحف بی بیانی بارش توان کشود یا دستہ دستہ گلیکہ مختص دستنبوی صاحب دامان چمن فطرت تواند بود بالفعل شکستہ بستہ چند کہ قائد لب بشکایت تنگی بکشاید و مضمون از دوقت لفظ بشکوہ بر نیاید دریوزہ گر سوسیائی اصلاح ست متوقع استفادہ فلاح ابیات را کجاست گر دلت از خویش رستہ نیست * در آتش ست نعل سپندی کہ جستہ نیست * افسردگی بتعلیہ ہمت چہ میکند * خورشید زیر خاک ہم از پا نشستہ نیست * بیدل لطبع تخودیت بوسے راحت ست * زنگی شناسیہ کہ برنگ شکستہ نیست بکرم اللہ خان اگر پایہ صحتی ست یا در مراحم شفقت اقبال ست اگر دستگاہ جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال مہابر پیرا اخر مے امکان آن نخل حدیقہ سایہ گستری را عادل یافتہ با وادی برہنہ سری و ثمرہ رسان تلخکامان زاویہ ... طراوت آبیاری ہای سحاب افکار خشکے در مزرع تمنا نگذاشت و سحر لو بیایے ... انتظار برداشت آئینہ ما بیش ... کام فریاد ... بحلاوت شکر نعمائنا تشکند و با وجود بی ... رشتہ ما در زمین طبع سپاس اندیشی کاشتند درین کرام غیر تسلسل مبیناد

جواهر اخلاص آنقدر مستغنی اجناس رسوم نبارد که تو و تحائف و مدارا از حرف شمار گنشمار دو شیرازه
مجموعه اعتقاد و مرتبه بی نیازی مفاد این تکلف نساخته که نسخ مکاتیب نیاز از مقوله افراد باطل نپندارم
با اینهمه در تقلبات احوال بی اختیار گرد نهایتها را از رجوع بدایت چاره نیست و سیله جوئی طریق
رسمیات ضروریست در وساطت اندیشی اسباب تکلف ناصبور بهمه حال بدعای شوق حقیقت
تمنا نماید که پیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آرزو پردازد که بر نعمت وصول تواند افزود
نصیب اخلاص کیشان پیر یا گردانا دبکرم الله خان نوشته شد گاه گریه گهی ناله گهی آه دهیم
از یاد که رفتیم من بیدل که تسلیم بحکم قدردانیهای اتحاد معنوی اگر الفکر فضولی تحریری افتد حروف
مکتوب را جدائی شق خامه بفریاد می آرد و اگر بآداب حق شناسیهای الفت بخودفروشی تقریری پردازد
کشادنامه سطور را غیر از زخم نمی‌شمارد تا تصور دوری که ننگ سلسله آگاهی ست مباد بهزار حیله
بساط تسلی نمی آراید و گرد چندین تدبیر بر می آید گاهی لغزش خامه را عصا کاطریقه توکل می بندد
تا بهوای آن آستان خود را بجائی تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیله امیدی می انگارد
تا بخیال آن سرراه غبار حیرتی تواند افشاند مجبور تحریرم غیر از عجز بکدام طاقت بر آیم و مقتدر
قدرتم جز تسلیم دیگر چه عرض نمایم * بکرم الله خان در شکر ارسال پنج تهان خاصه
وا ماندگان انتظار دولت دیدار آئینه حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجبوری اینهمه متهم و بیلیهای
آمال نمی بوند و اگر برق مژده وصال علاج پنبه گوش نمیکرد مایوسان زاویه مهجوری
افسانه ناموس کی شنودند یارب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوند دو تونامه
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بند زبانی کو جرات آنکه برجانت کیرم
یا دستی که دامن خراست گیرم چون نقش نگین زبان حیرت نفسم دامی پیدا کنند
کنامه گلبرگ از این درد و غل بحر اندیشه را ابتلا طمهای شوق آورده بود در سرین
ایام دیوان کرم نسخه جلوه داوه و تا مل سبقان مکتب خواش را ابتدا لعه بر مصرعه
خلعتهای تربیت پوشانید چنان حدائق اشفاق بار بستانی بهار آورد که تبسم سپردانه

۱۰۱

اوست بطور سامعہ نوازے مژدۂ آہنگ مبارکبادو بر جمیع پیش آہنگان مقام اخلاص زمزمۂ تہنیت دوام رسانا و تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را بکرامتی ممتاز امیان گردانید کہ در مقابلش ہر چند بنیاد مخالف سراپا کوہ آہن باشد جز غبار زالۂ بمیدان ندارد و اگر ہمہ طینت خصم طوفان آتش ست جز در نقاب خاکستر سر از جیب برنے آرد شاعرانہ بیتے چند درین مقام عرض و رو دواشت از تیکشی ہای تحائف مبارکباد انگاشتہ ہم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد **غزل**

دو چشم از گردون نمی آمد کہ خان دلنواز کرد در یک دم زدن بنیاد میواتی خراب *

گفتم از حق چشم آن دارم کہ تا شام ابد * گرد ہر گردن کشی نشیند از تیغش در آب *

بسکہ ذات او بنیش موصوف بیدل پرور ست * حاسد او گر ہمہ دریا ست میگردد سراب *

بی تکلف جنت میواتی وجاٹ و راجپوت * تا نگردد پائمال حکم آن نصرت رکاب *

بیجهان خلقش را بعنی زاہنگش لب ست * آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب *

**از طرف شکر اللہ خان و شاکر خان بہ نواب عاقلخان کام بخشی**

جز زبا کہ طوطی شیرین کلامے از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز رطب اللسانے از زمزمہ نمایان توصیف طراوت اوست ادائے تسلیمات در زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و بہ گل افشانی آداب سجود سر ہوا خواہان را از خاک برداشت زبان شکر شیر و این نہال ست کہ ثمر رستان نخل مراد فیض نعمائے صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت کناد و کام امید ما را بشکر فروشے حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد **شاکر خان**

جرأت را بازوے اخلاص ہر چند نقاب آرزو ہا برمے بردارد آما در حفظ مراتب آداب نانوشتہ بے صرفگی سے پندارد صریح ست کہ نامہ ہا یکسر در کسوت پیچیدہ بال کشاست و تحریر ہا یک قلم در صورت اعجاز پرواز نامہ حال از رشتاقان ست

در جمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از رو و عنایت نامه ها به فکر
جمعیتی نیفتد بر تفرقهٔ بنیادش باید گریست نی تقنع یاد التفاتها دود از دماغ زندگی
بر می آرد کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب تنگ بایان
هزار اشغال در بار اند و بیدلان را همان آرزو دی و ید اعبارت بسیار سیاه نامهٔ انفعال
مضمون تحقیق و اشارت بشمار تا یک قلم خجلت کیش امتیاز و تفریق معبود حقیقی دیدار
انتظار مار البته و جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را سجده کنار مدعا محرم گرداند
به شکر الله خان نوشته شد ــه نامهٔ دیگرم به لطف نواخت * نشهٔ سجود را
دوبالا ساخت * دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیاد آمدنهای زود باعث بود و در سیههای
وضوح معانی از دیر انتظاری مضمون باددنی تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی
سینا و هیچ گنهگاری نام تعذیب دوری مشنواد از وصل بخیال تسلی بودن
آئینهٔ محال را نی تمثال کشیدن ست و از نامه و پیغام کام دل جستن تحمل توهمی بر ثمر
رسانیدن تصنع تصنع ست و تکلف تکلف ــه روز نشاطا شب کرد آخر فراق یارم
خود را الکن سوزم شمعی دگر ندارم * بهمه حال متوجه معنی خود بوده بیدلان محزون را از
دعا گویان شمارند جواب نامهٔ شکر الله خان در تکلیف اصلاح
غزل صدر الدین خان بعد از شکر نمای کرم نقش جبینی بر رقم سجود می رد
که حسب الارشاد منسوبان جناب الوهیت لنگر بدیهه پرداخت و بامید قبول
طبع معانی پسند طبیعت راستی بما موزونی شناخت لیکن باقی غزل وقتی
بمعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن نگریبان خود کش تواند بر آمد سیر نظر تهای
سخن طرازان این عصر بی تماشائی نیست خانه آبادی دول که لاف در
میسکو بیند د ز زبان سابق بادشاه مجهول نظر فی تکلیف شعر [illegible] همی
بماذ و ماند توافق متعارف فکر نمایند همه بحیرت در مانده بودند بعنایه عقو تهائی واصل

گرویده تا آنکه یک از مزاحمانان کاغذ سفید بدعوے تمام از نظر گذرانید * گفت درین
قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتے که سواے قافیه هاے متعارف خط و نقطه متعارف هم
ندارد آمروسے می باید که از حیطهٔ تقریر و تحریرش قدم گذارد الحال نیز دلبستان
امکان ازان جنس طبایع خالی نیست و اگر نه در زمینی که غیر ازهمین قافیه چند و بیت ضعیفے
دیگر متصور نباشد گهے چنانکه نماید بهمه حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعهٔ آن
فیاض عالم معنی ست سبزهٔ خیالات بخیالیکه دارند محفوظ باشند بکرم الله خان
در تعزیت ابوی الشان از تصور المیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق تهنیت
غبار تهمت گماشته تکلف منفعل وضع تحریر یست و تصنع تحیر ساز تقریر عبرت
مقامی اندیشه نیست که نفس زدن با صبح قیامت توام ننالد و لب کشودن بر شور
محشر مقدم ننالد در نگاه تقریر نفس را جز ضبط ادب نمایش کدام دعوے
یافتن ست و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پرده چه جرأت و اخنگانیدن
دیده اشک میکارد و دل رداغ گلچین ست * در بهار نومیدی رنگ عاشقان
این ست * حیف صد هزار حیف غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زمان
فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتے بمشاهده می پیوست غرور بخت
تقدیر تا مژگان کشودن از پیش چشم برداشت سعی نسبتان را بجهان صورت
دل بستن بنشیند ظهور این آثار ست و حقیقت آگاهان را به تماشاے رنگ جای پیوستن
فرح حضور این اسرار بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن * آخر نسبے
سید الشان خویشیم نا بگیرند * کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار رسیده ست و پایٔ
چیده رسیده از دود این آتش از نفس تا نگاه هجوم حیرت و عبرت تنیده
[illegible] تو و من چهره کشوده * عشق نه بس ندعا و فن چهره کشوده * جنایے
گرد نفس شبنم [illegible] پرداخت * چون صفا صاف شد آئینه کفر چهره کشوده * بتهمه آئین

افسردگیهاے دورے را بہ بیان نغمگی نتوان گذاشت نشاط آفرین ساز وصول با
مطلب [illegible] و مغفوے کامیاب ہم آغوشے داراد لشکر اللہ خان در عرض
تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان کہ بحسب اتفاق بر زبان
گذشتہ بود شرائط آداب بندگے آن قدر پاس انفاس نیست کہ گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید تواند نسق عبودیت نخندد ان مصروف اندیشہ است
کہ بجرأت عرض نیاز توان کوشید ۞ در مضیقے کہ ہمہ عجز [illegible] نتوان پیش برد
چون مژہ دست دعای ناتوان آثار [illegible] ست ۞ ہر چہ از طرب کدہ ساز حقیقت گل میکند
آہنگ مبارکباد حصول سعادتست و آنچہ از قانون پردۂ غیب سر میزند زمزمۂ
نوید فضل و کرامت ربانیست کارت ہمہ از عالم بیخواست رفتہ است در حضرت
بیخواست نتیجۂ کرم و کاست ۞ گوہر ہم بہم خیر و شر داغ شو ۞ دریاے کرم
ہمیشہ در موج عطاست ۞ اندیشۂ کثرت خیالی حجاب مشاہدۂ وحدت مباد
مژدۂ فتح بادشاہ دین پناہ کہ سبب جمعیت عالمی ست دلیل فکر تاریخی گردیدہ متوقع
مطالعۂ اقبال اثر ست ہر چند بجرم ہرزہ فکرہاے تاریخ نواب ظفر جنگ ہنوز
مرہون خجلۂ انفعال ست للہ الحمد اندیشۂ دعاگوے بہانہ جوے تقریبیست کہ
بآن وسیلہ تحفۂ فقرا در پیش گذارد باسعے در ان جناب معروض دارد کہ
چہ نواب کدام مستطاب بلکہ جہانگیر و کدام بدر منیر لطبع رقیق شوق بے پروا
نکات شگفتے دارد و باہنگ ساز نے نیازی سر از پردہ بر مے آرد تاریخ شاہ عالمگیر
یعنے حضرت اورنگ زیب ۞ آنکہ دارد تکیہ بر شمشیر او فتح و ظفر ۞ عزمش از اقلیم
دہلی کرد آہنگ خروج ۞ تا کند بنیاد شاہان دکن زیر و زبر ۞ اولین سال
ملک بیجاپور ربود ۞ در عمل در زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر ۞ تاخت [illegible]
رایات ظفر سال دوم ۞ ہمچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر ۞ گشت

از روی تاجل دریده اهل نساب و سال فتح اولین جمشید نصرت جلوه گر * خواستم روشن شود آیینه فتح دوم * داد شوخی های ادراکم درین مصرعه خبر هشت یک سعی که تعبیر از دو ناز بخشش کند * اعظم مطالب فتح بادشاه نامور * به شکر الله خان

نوشته شد سلسله پردگی اسرار ارادت العبد در عالم اعتقاد عوام مستغنی ست محجب پرده خیال و اوهام که با وجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و خبر بعبارت نشانی محض پس از نقاب خفا بر نمی آرد اما سراغ کماهیش از وقوع خواطر عرفا روشن ست و طور کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن سبحان الله به مقتضی از جواهر اشیا این طائفه که در پرده غیب حرکت نماید و با انجمن شهود چهره نکشاید حواله بر غلبات نسبت تنزیه است و صورت و نمودی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه لله الحمد پرتو آرزوی از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب الیقین برون تافته که نفاذ احکام آسمانی همعنان توجه آن نیافته رابطه نسبتهای الهی و یکتائی آیینه ارادت از ره باصفائی طینت ایشان قوام گرداناد و مژده های علو درجات صوری و معنوی بیش از خواست بخواست رساناد جواب نامه مرزا عبد الله وفرده شوق مقدم الیشان ست بحیرت غنچه ام سعی بدلتنگی وطن دارم * خیالی در نفس خون شده کند طرح چمن دارم * نمیدانم چه نیرنگ ست افسون محبت را که خود را هم نمی پندارم و با خود سخن دارم * مانند غلطیهای بیدلان بزبان شفقت خواستن ولیل الطاف ربوبیت ست و جبرانم اعمال بنجیر بها بر قلم عذر آراستن امداد نارسیده حق عبودیت نامه شناسی های کاهل قلمی مسوده احوال که از ... حرفی است باعثی ندارد مگر غلبه مشق سستی و معدومی ست زدست ... قدم هر چه آید اعجاز ست * بجد مشتم شوند بر مذکر کنم تقصیر * از مشاهده بالتصور ساختن انتظاری ست وار وصال بخیال چشم باختن ستمی اختیاری

افتابی تقصیرے نداشت و خاک بمقتضاے اختیار جز علم آسمانی نافراشت هر چند تعلق
و اضطراب نے اختیاریست به تکلف نیز در ضبط خود باید کوشید تا سکسار وضع فنا
برهم نخورد و رشتهٔ تعلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت و البته او دست از
دست نرود جمعیت بخش دلها تعلیمهٔ صبر که حصول سعادت صوری و معنوی ست
مشرف گرداناد و زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی ست کرامت کناد به شیخ
غلام محی الدین همرنگیهای ترشح ایام تشویش اوقات آن شکرستان
حلاوت مبادا رسال انبه هاے منتخب که هر یک از آنها سر رشتهٔ نوید ذوق تمام
داشت تلخکامان زاویهٔ بیدلے را تا زبان بچاشنی هاے حصول شکر اشنا شست
کامروای حقیقی به نخلستان وصول جمعیت رساناد و از ثمرات حدایقهٔ وصل شیرین کام
نعمت جاوید گرداناد جواب معذرت میر رضی وحدت و شاکر
ارسال حقه اندیشهٔ صحبت در خصت که سفینهٔ تیر ایجاد است آرخانه
وحدت مناظر مرتفع باد هر گاه اقتضاے اتفاق جبهها نقاب آرزوست بتیغ
نے کشاید قدم مجنان در دیده مردمی می نماید تا خواهش وداع میل خرام
آوردن مژگان شوده است آئینه خانه دلها آغوش مشاهدهٔ حقیقت گشوده و اگر جانشین
اندیشه به دیدار روشن و اگر نعیبیت پرداخته اند اندیشه ته و ریز گلشن + در تصورت
اگر باے مدعی در میان آید زنگ آئینه رسوم می زداید در همه حال بیدلان را
از بن عالم بیخبر باید فهمید عنان تخیل از اداے این توهم معطوف باید گردانید
حقه هاے تحائف به تلافی خوشه چینی کرده اند و پیام دلکشیهای بے التفات
آورده باد انفاسهاے گرم حیات بخش دوستان باشند بشاکر خان
و شاکر خان در عرض مراتب نیاز فرق داشتنے ست آن دفتر
خجالت فهم یکتائی ست و در برگشتن وفاق ایشان غیر یکرنگی به روح مجملها آوردن

الفعالی احوی و رونائی قطعهٔ تیدا اعظم کہ تازگی چہره کشاست عذر تقصیر لی زبانیما
خوانده ابیست ؎ باساقی است آفتاب یقین بہ تجرد بیان کتاب یقین • که ما را
بجولانگاه اعتبار نشانیست افسردگی دنیا بیست که تنگ گرشود شیع را • فلک
سیری آسمان بیست از نگاه • جهانی شد از نارسائی هلاک • فلک بود کرباله سیاست
خاک • بشکر الله خان نوشته شد ؎ رندو وصاحت باید از شرم
آب گردیدن کہ ما • فراقت زندگی کردیم وجانی داشتیم • شیرازه بند نسخهٔ ظهور
بیش از این تفرقه اجزاست • بیدلان رافی مباد تیغ افکار کو سرتا ر و دبیت تحریر
نیا مے آرد و از مطالعهٔ اصلاح آراتوقع پیرایهٔ قبول دارد قطعه گوید • ام سر مشق
حیرت سر زخوردن ترا • تا که تیداشم بلب بہاے سخندان ترا • سر حدی جبینم سراغی
از خیالت میدہد • هر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا • به شکر الله خان
از مطالعهٔ احوال مصنف خدمتان کہ بیت و بیت سراپا تقصیر اند غافل نباشند بنفاذ فقره
کفایت مضمون لعل از انتظار مید مید و نوری بچشم آرزو بخشد • دیگر از این
جنس عنایات از حصر تحدید بیرون باد • غیر از حسرت دیدار بهر چه معروض دارد
تکلف ست و آنچه نگارش آرزد ادائی تصرف بعرض این دو بیت که خیر نقم می نماید
و نقابلی از روی اخلاص دینی میکشاید • ابیات • به پیمان نازت که رنگ من ست
به آهنگ سازت که تینگ من ست • چو گر منی جست وجو تا کلفت • بمن گر توام گفتگو
ز هر طرف • نماینده اسرار حقیقت دیدار عالی کراست کنار ده لشهود دوام و اصل گردانا
در عرض انجام نسخهٔ طور معرفت شکر الله خان نیاز ے که و بعث
اندیشه ها [illegible] تسلیم می ساخت امروز صورت خجلت جبهه ساست و دعائیکه در پرده
تفسیر [illegible] ن میکشید بکسوت نامهٔ بال کشا آبلهٔ پایان وادی مقصود را
کیفیت [illegible] پیمانهٔ جمعیت وصال ست و عاجز نگاهان محفل شهود را خیال دولت

حسن ز اسباب دلبری ست + روزن بام و در از خمیازه می بندد کمان + سود بازار تماشا گرد و همی
بیش نیست + گردش است که آئینه بر چیند دکان + در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم
ماتمی ست سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوش
کسوت زنگاری آئینه شاهد معنی جاده هاست و وضع سینه چاکی شانه گواه بادبردن
طره هاست دو مانده اینجا حسن بر بستر نازی تواند آسوده نه عشق دکان جمعیت و داغ
بتیده اند کشوده است زندگی شبنم هستی ست که مانند حباب * هر که هست آئینه پیش
نفس میگیرد + هوار ایش از شکست رنگ سر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را
قبل از پر افشانی غبار سمان خاک بر سر کردن شمع تا نظر می کشاید چشم بر سفر روشن
کرده واست و موج تا سر بر می آرد جاده رفتن از خود آورده صحرا اگر باد در پیچ تاب
دامن بر چیدن و کوه از صدا در اضطراب نگر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن محیط از ساحل آغوش نیستی پیراهن دریدن بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ
درس وحشتی میخواند و دل هر غنچه بمضمون با اوراق نفس میگرداند اگر چمن ست از
جاده ابرش لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعله شمعش بجمند آه پیچیدن
ست رنگی از عشرت ندارد نو بهار باغ دهر + زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن *
چشم ما واکرده اعیم از خویش بیرون رفته ایم + شعله ما را قدم بود ست سر برداشتن *
معنی آگاها در تحریر پرداخته فروغ انجمن سعادت آبروی آئینه سیادت آرام گزین
سایه نخل رحمت راحت اندوز باطن دریاے مغفرت میر صاحب قدسی خاصیت
چه پردازد که توفان کارے اشک خامها کاغذ چون پرده چشم حباب دریائی ست
و ابیات ... بباد دادن نامها سطر مکتوب برنگ گرد باد صحرائی دل ندامت
منزل از هجوم داغ پر حلقه دامی نه تنید که با سوختن بنیاد رسته بال نفسی توان گشود
دیده عبرت رسیده از موج اشک بگرداب نیفتاده که خود دست از سلامت شستن

حباب وار به بیدلی مشهورست تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای سودای
طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتے در فانوس خیال مشاهده ننماید از جستجوهای
صبح وصول بساط تسلّی نمی چیند گاہے چون موج طومار طپشہاے دل بال شکسته
رنگی می بندد و گاہے چون حباب بمکتوب حیرت احوال می پردازد دیده انتظار چو الم
ے نماید باینهمه استحقاق ترحّم بعد ابداے ازلی خانه وحشتے طاقت رسیده را
رام تسلّے نمی نماید و بموجی از ارسال بروانه نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
نمیفرمایند جلاے آئینه امید بظهور صورت این تمنّا وابسته است که بهر تکلف در
عالم بیکاریهاے وجیب دامان مکاتیب بمشق خراشے بعنوان اینها نشست
و تا در چشم دوات اثر نمے باقی ست مژگان خامه را خشک نمی کند. انشست از درد
تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم
آشنا از قحط سخن همه مقیم انجمن تصویر بستن ست و بهم صحبتے خوابناکان بساط
غرور برترجمان رنگینی هاے تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر
مغتنم مے داند گاہے از زبان خامه با دوات گرم سرگوشے میگردد
و گاہی بصحبت کتابی همدرس خموشے میشود مقیم وحدتم هرچند در کثرت
وطن دارم * بدریا همچو گوهر خلوتے در انجمن دارم * از تفاصیل عرض کدورت
باجمال پرداختن منت تخفیف تصدیع حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پرده
از روے معنی بردارد و افسوس معنے که از جیب شکایت هاے روزگار سر برآرد
خمیر مایه بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دورست و معجون عوارض نفسانی
با امتزاج روح مبین قصور بمولانا عبد العزیز عزت
سمی بسلک نیاز جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
حسرت تماشاے اوست مداد اوراق مکاتیب نگیں ز شکسته بالان پرواز هوای او

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند مرزا سلیمان
محیط الطاف جوش در مسم امواج از حیرت وا ماندگان ساحل تجرنا قابل مباد هر چند
نیاز نے سر و پا در ہوائے دامن مقصود سراپا طپش بود نے توجہ نسیم اقبال
امداد جرأت نفرمود در گره انتظار از امید شگفتگی چمنے را فراہم وا رده به شکر
نعمائے آن صبح بہار اخلاق و احسان نفس ے نگارد ی دریا و توام نیست
غم از کلفت امکان گردے که بود در ره گلشن ہمه رنگ ست بانداز بہائی دست
کرم از صلائے دور گردان وادی انتظار کوتهی بیند و رسائیہائی کمند التفات
از گنش نارسایان عالم بید ست و پائی جبین تغافل بچیند ارسال خاتم
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان
عنان نیاز بہائی امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویہ خاکساری باد
بعد از ادائے مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میسگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معالی مناصب
از بہارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را
وسیلہ نیاز بید لے تصور نمود و اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزے
بیمزه گل بسته آرائے یک عالم فرق افتخار ست و اگر بآبیاری نگاه مرحمت
ریشه دوانے قابل نمود گردد و طینے اعتبار صد ہزار باغ و بہار اظہار
حقیقت نشان و نزولش موقوف عریضه خان اخلاق نشان ست و در
نسمن ... عذر خواه ناتوانے اطناب بیدلان در طلب سواری
... بعاقلخان پر باعی را نا تہمت کسی غفلت نشود
یعنی در بزم محو خلوت نشود تا کی خوابی منظر زعالم بستن بکثرت به تکلف تو وحدت

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند هنر اسلیمان
محیط الطاف جوش فرسم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هرچند
غبارے سرو پا در هوائے دامن مقصود سراپا طپش بودنے توجهی نسیم اقبال
امداد جراُتے نفرمود در گرهٔ انتظار از امید شگفتگی چمنے را فراہم دارد وبه شکر
نعماے آن صبح بہار اخلاق واحسان نفس مے شمارد ب دریاد توام نیست
غم از کلفت امکان ٭ گردے که بود در رهٔ گلشن همه رنگست ٭ باندیهای دست
کرم از صلاے دور گردان وادے انتظار که تهی بیناد و رسائیهای کمند التفات
از گستن نارسایان عالم بید ست وپا کی چین تغافل مجبیناد ارسال خاتم
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت لبعاقل خان
عنان نے نیاز یهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویهٔ خاکساری باد
بعد از ادائے مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب وتتبع آن مرجع عرفان معالے مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را
وسیلهٔ نیاز بیدلے تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزے
بیرزد گلدسته آرائے یک عالم فرق افتخارست واگر آبیاری نگاه مرحمت
ریشه دارے قابل نمو گردد طینے اعتبار صد هزار باغ وبهار اظهار
حقیقت نشان دنیز ولش موقوف عریضهٔ خان اخلاق نشان ست ودر
فسمن معضی عذر خواه ناتوانے اطناب بیدلان در طلب سواری
و … بعاقلخان رباعے دانا تهمت مین غفلت نشود
یعنی در بزم محو خلوت نشود تا کی خواهی منظر عالم بستن ٭ کثرت به تکلف توحدت نشود

و اظهار منظر گل زرد از شرایط بندگی چه عرض نماید که خجالت در پے
در نفی اثبات این اظہار ست . از فوائد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز مبہم سایہ
حضور لیست در کار ست نجاے ذرہ گرفت و نہ بقطرہ سامان شد . ہلاک شیوہ عجزم
که ہیچ نتوان شد . حاصل عرض ناتوانیہا آنکہ بعد از رسیدن نازنول بی تامل
باستقبال قصد بشتافت و بتوجہ سامی ایشان تخفیفے در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچہ از سہل نیز امداد فہمہا بے در نظر بود اما بمقتضاے حرارت ہوا
جرأت نہ نمودہ بہر حال زندگے مادہ ایست کہ خون ریختن تخفیف علتہای او
دیدہ آمد و زخم نشتر شربت شفاے آن فہمیدہ بیش ازین زحمت تدبیر نبرداخت
و فرصت را مصروف تکالیف دیگر نساخت چند روز ست در بہارستان اندیشہ
گل زرد رنگ آرام سے بازد و بآرایش بساط شکست رنگی می پردازد ہنوز از
چمن افکار منتخب آب و رنگی کہ فراہم آوردہ است قریب یک صد و پنجاہ گل
زینت دامان تحریر کردہ اقبال رنگینی ہاے این گلدستہ منتظر نگاہ معنی بین ست
و معراج خرمیہاے این گلبن موقوف مطالعہ بہار آفرین تا چہارم و پنجم ماہ
نیز صد جذبہ خورشید ہدایت ست و مستعد باریابی آستان عنایت
**بشکر اللہ خان** حقیقت آگاہا تامل انقلاب ازمنہ و امکنہ امکانی جلاے
آیینہ حیرت ست و تخیل تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگار ہاے غفلت انجا
امداد حیرت حوصلہ بخش عروج نظر میباشد و اعانت تسلیم جہرہ کشاے علامات
فتح و ظفر حصول این نشاء از ساغر آگاہے حق شمردن ست دار شہود این
کیفیا ... از حضور مطلق راہ بردن ست مارا پاس طریق عجز ست ضرور
نے شیئے فضولی و نہ سوداے غرور باید بودن ہمیشہ با ہر کم و بیش . چون
کردن قانع نجیدن سرود مبارکباد عید **بشکر اللہ خان**

۱۳۵

داشت ونستران زار ریاضش صفای آئینه شفقت می انباشت بصد چین کمند تسخیر
اسیران سلسلهٔ اشتیاق نمود و بهزار هموار ی حیرت تسلی بیتابان وادی حسرت
فرسود چشم توقع از سرمهٔ انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید
آرزو دیان این جنس مرحمتها بال افشانی نامه بران اشتیاق چون پرواز دیدهٔ
انتظار بیدرنگ و آواز پاے قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل پر تامل
آهنگ باد را لحه توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشاء بهارست هر چند گل این
اراده بیش رسی نماید سفت تازگیهای دماغ انتظار بهمرزا زین العابدین
از نمدا و المهاسے دو درمی منحصر تحریر می بود خامه باسر نگونی وضع خجلت نمیکشیدند
داگر سلسلهٔ شکوه جدائی بجاے میرسید مکتوب با چهره بسط تسخیر اشیدند
بل زندگی زا تا گشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست و تا
رشتهٔ عمر پیچ و تابی دارد کمند پریشانی را چین کوتاهی در هم و خیال صورت
مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی شود و دوام مواصلت بسعی ارادهٔ هیچ کس
ربط پیمانمیر و دو هر گاه عنان مشی خاک بتصرف هوا سپرده باشند انفعال و
انفصال این غبارها بقبضهٔ هوا است نه در احاطهٔ طاقتهای من و ناگسستن سلسله
نفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند آخضار غیبت سخت جانیهاے
ست در هر صورت تا نفس انقطاع نپذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن
بدوست و بهواے دولت وصال گل جیب و دامن جمعیت و جوائینه پرداز
خیال مدعا زنگ شبستان اندوه به صفاے صبح طرب مبدل گرداناد
بهم [illegible] تودهٔ غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده که نشانیست
از جا کسان [illegible] سر راه بیتوائی و سراسعی ازبیست و بیابان بادیه نارسائی
سر سینه [illegible] خارخار دوخته و سینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته

بدامن ہواخواہان آنجناب منشینا دست لطف مقبلان یارب کدورت را رہ مباد ❊
بر این آئینہ ہا مپسند زنگ تہمت آہی ❊ شافی حقیقی بعشرتکدۂ شفا کامل بمعمول
گرداناد و دعاے مستمندان بیریا نفس صبح اجابت رساناد و بمہتاب مطلعیکہ
تا قریب نوازش بیدلان پرتو آراے ورود کرم داشت کہ بی تکلف اگر مقابل لمعۂ
آفتابش گذارند آئینہ دار بہا بجاست و اگر بکیفیت صبح بہارش سنجند میزان
بعدل آشنا واجب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آراے
ارشاد حقائق دارد بیدلیہا بر دلیست اگر ارباب باطن توجہ امداد فرمایند و حباب
آئینہ دار گوہر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند ❊ ورنہ گر عالم قدم هستی جهان
بود ❊ و گر حادث برآورد ہمان بود ❊ بحکمت اینقدر ہا تاب ویچ ست ❊ اگر گوئی
ہمہ نیست ہیچ ست ❊ ذات سراپا التفات تغافل بجای معروض مباد کہ درین
ایام بمقتضاے غنیمت شناسیہای فرصت نا منتظم عرفان و نشر چار عنصر در پیش
دارد و نفسے چند بوسیلۂ این تخیلات می شمارد و بزبرمیدہد ❊ کدام قطرہ کہ صد بحر
در رکاب ندارد ❊ کدام ذرہ کہ طوفان آفتاب ندارد ❊ دستے خوش بتوان کرد
و گرنہ غبار بیدلیہا از نظر مرتفع میگردد و صیقل آرای مرات حقائق چہرہ پرداز
امور محال ست تا النقصان ہیچکسے اعلاج نمیرسد اظہار معانی کمال از مقولہاے
وہم و خیال تمناے نشار دیدار از آن عالم نیست کہ بعرض مقال آید ❊ زبان
اسعبے کہ بسروش جمعیت مژدہ رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
است و وسیلۂ وصول این سعادت بمولانا عبد الغنی عزّت
ارشاد از اخلاص تیکہ پیش ازین غبار آن آستان مباد تمناکیشان تطلع
حضور در نظر داشتم حیرت چشم باختہ اند بکسوت مژگان تحیر ورنہ بلند ہماے
دست دعا بر می ستد ❊ کہ یارب نخل کرم طبع صافی اعتقادان را ❊ کہ ہست سایہ

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار حال غبار بی سروپایان غافل مباد که محرومی
ناتوانان ازین عالم باعثی بسیار دارد و اکثری باین رنگ بدست و پا سراز
پرده برمی آرد هر غنچه بهاے چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده بسر
میتوانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تامل گردید هرگاه پرتو آفتاب اقبال
بهمین ویرانه خواهد تافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان
ابلق ایام ور دست فارسی تقدیر است رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون باد بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن بادام
و روغن گل سپرده دل نه تنها تحفهٔ فکر شمارت کرده ام * و دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام * دیدهٔ ذی قعده عیش از ذی حجه بارها در چشم
قربانی خوابانده است و تمناے کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زبان وصول فرصت شمار تا لی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
هیش ازین محرومی مقدم نثار توام مبیناد بقربا و تلخکامان حسرت دیدار خربزه
نمیشوانید رسید و علاج خشک مزاجان بادیه انتظار روغن گل سپرده نتواند گردید
دور از بساط وصل تو ما ایم و دیده * چون شمع گشته داغ نگاه رسیده *
باز اگه دارم از نگه واپسین هنوز * خجرعه کش بشیشه رنگ پریده * در شکر
ارسال شیشه هاے گلاب بشکر الله خان پژمردگیهاے گل
انتظار را ارسال شیشه هاے گلاب شبنمی بانمود غنچه و گیهای دیدهٔ بیخواب را
فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار گشود تا مینای افلاک قطره پیماے
جنبش نوازشی بسیار تواند بود عطر اوست بهارستان الطاف غبار آلود توهم
مبادا بی آبی مباد بشکر الله خان خداوند از الفت پروران نعمای لطایف
فیض خوان احسان تحصیل کمی مباد و از وظیفه خواران زلال انعامیم دامن مانده

همدوش رفیقان نگذشتم از خویش * بار نفس چند گران کردم را * عالم تماشا کده نیست که از شرم عبرتهاے شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت و مزرعے ندارد که غیر از تخم نے حاصل اشک چیزی باید توان کاشت در هر چه ماموریم معذوریم و در انچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمی‌دانم چها خواهیم کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه می باید دید مورے در قلزم افتاده را شناء بجز آشنائی ست و ذره باد برده را جمعیت همان بیدست و پائی تسلیم اضطرار یست و رضاے بے اختیار یست مطلع دیدارے که فردوس از گلچینان بهارش بود این زمان در آتش نشانده اویم و چراغ صحبتے که دیده در فروغش باحضار انوار مے جوشد الحال در داغ دلش مسجریم ب بادل گفتیم حیف بردو رجدید * آن نشاء صحبت نے و چنگ و نبید * بالید که آن جمله تو بودی اما * رفتی جائیکه باز نتوان گردید * جمعیت بخش دلها صاحب نواز ما را به ماموری انتظام کار خلائق منسر و در شکر و سپاس خود گرداناد و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت ساناد بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و مستمند عجز را در همه حال سجده فرساے آن آستان نیاز انگارند بشاکرخان ب هر جیبه سر یکه سر حکمت بر یافت دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت * زینجاست که بسمل قضا جز دل خاک * هر چند بخون طپید راهی نشگافت * برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و میمنت طرایق انصاف ممد جمعیت سیر و سفر زمزمهٔ دعاے فقر افزوده سلامت احوال رائحهٔ انفاس بیدلان نسیم عالم غرو اقبال ب دیگر میرسید از شوق دیدار * اندیشه آنست از حد بیشمار * مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقر از عالم رؤیا بشکر الله خان نوشته بودند عذر اطناب تحریر خواسته رنگینی هاے بهارستان فتوح که خلعتے ست خاص آن بیکر جامه زیب خرمیهاے

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل وبیا مشتاق این همه شایستگی جوهر وقرنبار دکه به
سنگ ترازوے بادی توان سنجید وآن قدر توجه قابل دلها نیست که تقییت گنجیع
اوقاتے تواند آرزید وروداین یکدو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیله عرائض عجز آثاری غیر از حیا چه پیش آن برد
درعرق * چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق * با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم *
خجلت بساط آبله گستر در عرق * نومید وصل بود دل از ساز انفعال * گرکینه ات
زبان غلطی خورد در عرق * لله الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده
عالم دیدارانند وگلچین مشاهده جمال فردوس آثار یار بکه گوهر امید بیدلان نیز
همرشته منتسبان آنجناب بر آید ودیده آرزو چشم آن نقش با پرده بکشاید
لطف الله خان روائح ورود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
تسلسل جرعه التفات چه سرخوشیها که نمی بیماید سلسله انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط وسطور رسا ست وآیینه طبیعت بجز طینت باندازه پرتو الطاف
تمثال نما واهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب توفیقی ودیعت گذاشته
که در هیچ حالتے از مرآت اختیار افعال واعمال غیر از حسن مراتب کمال مرے
نمیتوان یافت جائے آن دارد که دلهای مخلصان بخیال وشهود خود نیا رد
دار معاشے تصور اوضاع واطوار اجزاسامی درجات خیر لنلور نمی پویند سزاوار
ست که طبائع خیر اندیشان بسجود تامل خود بردازد وشکر اعطاے طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم ست وثناے اقبال ذهن مستقیم همچنان ستانت
ذهن ... بیدل جهدے کن عمل بگفتن * مطلق بکشند ننگ مقید گفتن *
هرچند که تقدیر بدو نیک از وست * کاری بکنی که باید از خود گفتن * عنایت
الهیا وجد وپیشا بد آثار صحت پروری ست ودلیل امداد شفا گستری انبساط

غالب تشنه برآرد طوفان قیامت است قبال دارد و بوجهم کرسنگ اگر تشنه کام اندیشه
میگداز دخشکیهاے تیغ گلوی افشارد یاد نمایان آیینه دار یک عالم تشویش
خیال و دهشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال است کس بچنین وبلد
فال چه راحت زند سلیح امید این محشر سامان خواب آیینه عبرتم لیک بکم وفا
دل بهوا بسته ام خانهٔ الفت خراب بشکر الله خان شکر ارسال مربا
ست عطیات مربا از هر بن موے سمند زبانی ایجاد میکند که هر گریسته ضبط
نفس نغمه تنگ خاموشی نتوان کشید و هر خند لب جرأت برهم بند و شور توام
شیرینے تا بلند تر خواهش نیز هر جا مانده آراے فضای طرب بستند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند جا شنے شوق حقیقے جاوید توام
است هر نو بختاید خدائی هر نهان و آشکار گوئیه مسیر حلاوت از هر تن تا هر دو ارشد
به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
هر دو سے بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است وحل
مشکل هر چه هست و پاسے در گزین اشارهٔ شفقت نگاهان گشته درین اوقات
که هر چند اختلاف از فشار دلهاے تنگ آشوبے تخیل بنا و وسعت چیده است
تمثال امید یکبارگی تک قلم با صفائی آیینهٔ مروت از میان پرید و غبار بی برقرق
عالم شکسته گرسے چشم مجال نسخه تواند کشود و شور قیامتے در گوشها نشسته
که دماغ شنیدن بفریاد نے نوائی و فا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر رسم مناظر نیست تا کی بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
خیال احتیاج [illegible] است بکدام عبارت وا نگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتے
قدیم سر بر [illegible] امر گذاشتن است و دست دعا نیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند است
بجدید تایید بر داشتن نگاه الفت پناه با اهل سیر تغافل بساده و گوشهٔ ابروی توجه

جبین تهمت انحراف بیناد بشکر اللّه خان سه دل فتح و دست فتح و نظر
فتح کار فتح * گل جوش هر نفس زدنت صد هزار فتح * یارب چو آفتاب بهر جا قدم زنی
گرد رهت چو صبح کند آشکار فتح * در هر مقاصد که مقسم اند تنزل باطل و بهر کاری که
مشغول اند امر ایزدی شامل بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان آینه دار
اجابت و بوصول کل مقاصد انفاس هواخواهان نسیم مژدهٔ قرابت ان اللّه
قریب مجیب * بحسین علی خان بهادر در جواب استدعای
اشعار و تمثیل مصرع عالیشان به تقریب بیان رسید لله الحمد
نیاز فقرای بیدل تابیندهٔ داری قبول انجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه آرایان
اساطه عجز را کان وسیله تا حشر قدری بضاعتی باید شناخت از معتقدان سلسله
کرم تاثیر بیم و مسخر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرع فتراک صید افگن ما
بی شکار نیست * آثار مراسم در تامل اشعار کمالات انوار اشعاری داشت
حاشا که قلم متانت رقم در طریق ثبات لغزشی بیابد با تهمت انحرافی برآید مگر بمقتضای
کم مشقی مشت بی پروائی در این همه مضامین طراوت آئین دو سه نقطه تشنه
وضوح بود که معروض داشتنش بنا و ابای کلک تسلیم سلک اداو جرأت نمود
تا بفیض دستگاه معنی ایجادی برتبه کمال رسانا و بیدلان مشتاق را ممنون
سماع درجات معارف گرداناد لشکر اللّه خان خارخار سجدهٔ آن آستان
برسر پای تمناکیش هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای معذرت آیه پای
نشود و بهوای گلشن دیدار در تشور که آرزو جوش نموی نگاشته که گرد تا
ریشهٔ مژگان پیش پیش نگاه ندو عرق شدم بمهمانی [illegible] غبار
نشانیهای راه نیازست باندک انتظاری اشاره میفرماید امید که تا غرهٔ هفته صورت
این وعده از آئینه لقا روشن نماید بمیر عبد الصمد سخن رنگینی بهار سخن لایزال باد

در باب لفافت نامه باشعار سحر بیانیها سان کیفیتے نے بباید که شوق دیدار غیر از شهود
جمال چشم باتنیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چنگک رائحه بادام پرورده بساط
افسردگیها در نوردید و تر بیهای مزاج منفعل باقبال شمامه نوفل آئینه بهار
اعتدال گردیده نامه ات آئینه دار دکشادا میشود و دستگاه عالم دیدار
پیدا شد و دستے نگاه شکست شیشه هاے اعتبار بساط عبرتی بخشیده است که
شوخے نگاه بیرون مژگان صرفه قدمے تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
شورشے مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتے توان واشمرد اگر بالفت
این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق و حشت تنهائی دیگر چه راچه علاج و اگر بر
خیال یکه بگردامن افشانم امید دوروزه استقامت بقوت کدام اختلاط و امتزاج
مصرعه عشق ست بهر رنگ که بیاید زیست دو رقعه در پیش عزیزیکه
پیش ازین تحریر آمده بود بنظر درآمد داخل رقعات نمود این
نثر در نظم ست اما نظم ملاقیدے معنی صاحب من در آرزوے
ملازمت دل نه آن قدر بیتابی طراز ست و دیده حیرت سازکه بسعی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بکوشش تعلیم تقریر اختصار مطالب ما بتوان نمود آخر به همین
وضع انکسار دارد جبین نیاز توقف بسجود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته
که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال
بدل آرد فرح بدیده جلاء رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوامی حشمت تزئین
عنان رسیدن جاه و جلال جانب اگره معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
افسرفرازی سعادت گردید تا جهان را اثر سے نقص و کمال باشد ایزد به کمال
الطاف زمره اہل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد در آشوب بال

این یکے درکشف فیض ازل راحت اندوز دوآن درد ملال بمولانا عبدالعزیز
عزت طرازش معمورهٔ حرم دلها یادتم اساس حرص و هوا هموارهٔ موصول فضول
دوام داراد سالکا و اصلا و به مصرع ساده که الحال دل سودا مآل طرح کرده
وتکلف وداد سلک در احاطهٔ دام سطر آورده طمع دارد که در دستگاه مطالع
اصلاح آرا هم سلک گوهر کمال گردد **غزل** دل اگر محو مدعا گردد * در دور
کام باد وا گردد * طعمهٔ درد اگر رسد در کام * هر نفس همسر هما گردد * مجو اسرار طره
اورا * رگ گل دام مدعا گردد * گر شگافد ودایع سلک هوس * گره دل گهر ادا
گردد * گسلد گر هوس سلاسل وهم * کوه و صحرا همه هوا گردد * محو گردد سواد
مصرع سر * تا همه اگر رسا گردد * ما و احرام آه درد آلود * هم هوا گرد را ...
گردد * دل آسوده کو بگرد وسواس * گره آرد که دام ما گردد * در طلوع کمال
بیدل ما * ماه در هاله سها گردد * **بشاگرد خان درعرض نقاهت**
**از دست** ـــه خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد * سجود خامه
لغزید و سطرے چند پیدا شد * حقیقت شناسا اگر تماشاے دیدار را وسیله ننید کشید
مدسے به مشق شنا باید پرداختن تا بعرق شرم فضولی دست و پای که ندارد دعوے
تلاش بیش تواند برد اگر بصبر اوضاع ناکسے پرداز وسعی ای حسے ضروری ست
تا شرر وار سے در طبع سنگ به تکلف باید افشرد * تا قید بدین هستی عمارت پرد
سبب باید زیست بے حس وافسرده * خجلت کش تهمت طلوع عبث * چون
ناخن و سوند زنده و سے مرده * امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سر پنجه
تخیل مشاهده می نماید بلند بهاے ید قدرت علم مباهات برمی‌دارد [illegible] تاب
دادن نال قلمیکه زبان طاقت محسوس می‌بیند غرور سیمی شگاف زمین
از بیخ سے برآرد به تفصیل آشفته حالیکه بیدلان ازین عالم هزار شعله بر نفس مهیا

۱۵۰ نکات بیدل

موانع خوبے نیازیہاے شیوۀ عنایات مبادست ما احوال حسن بیدل کسے دیگر چه
پرداز د مثنوی بس سے جا علم از خاطر خود هم فراموشم ۔ فریاد رسا عجب انقلاب
احوال عالم حادثه تهلکه نواح اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان همدران سرزمین بے تعذری نیست تا بغربا بے بیابست و باچه رسد
معاونت فضل ایزدی راشامل حال خیریت مآل اندیشیده باپا شکسته چندکه
بارکردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید و بست و هفتم جمادی الآخر
داخل دارالخلافت گردید باری سعادت زیارت کعبه تحقیقی به فریاد رس تنگیهاے
وادی نحوست رسید و بمساعدت زمان فرصت در هفته یک روز موعود تحصیل
سعادت ست و منظور الطاف و مرحمت رسائیهاے سررشته آمال که انفاس
موهوم را بایج و تابش پیوند نے اختیاری ست بعقده این سنخ سواد کشیده
که هرچند رزق مقدر در همه حال و همه جا معین و مقرر ست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود و نامیسر اگر درین سواد موضعے کنار دریا یا لب شهر بسهولیت در اتفاق گشاید
یا تکیه اختیار نماید باقی مدت حیاتی که از نظر الیقین مختفی ست بے تشویش تغیر مکان
بسر برده اگر احیاناً طالع بیدے از دور اصلی برنگردد امن ارض الله واسعه ز نجیب
پاے هرزه جولانی نیست ست تجسم چون نگه بیدل بجیرلے گذشت به گوشه
چشمے نشد پیدا که جا پیدا کنم ۔ از حسرتهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پرواز مژگان
بحکم نارسائی همان محتاج طپیدن ست و جولان اشک بمقتضاے ناتوانے
همچنین منتظر چکیدن بے تکلف در هوای محفل اشتیاق منزل راهی به تصوری نماید
و دریاد آستان اخلاق آشیان جبهه بخیال سے ساید در هر حال ... [illegible] نوای
قانون عرض دماست و شکسته بال پرواز اظهار ثنا ابت شکر الله خان در
عرض احوال میان لعل محمد که از غیرت حکومت وطن خود را گذشت

غنچه‌گیهای اوضاع تسلیم سرمایهٔ دوش نگردن دعوی ست و شکستگیهای اطوار
نیازسرمایهٔ جیب و دامن تمنّی درین ایام که افراط حرارت تحمل نگسل ساز اعتدال
گردیده و تشنه‌گیهای سموم شبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آرای
بیتابی ست و حیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی اما از استماع توجه قدرت اشتمال
کمال تحرک و استعمال شیاطین راجپوتیه امنیت و فرصت انتظار سوگالویدمراجعت
انمی که دامنگیر تامل میگردد امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را بسر منزل
وصول راه نماید و دیدهٔ لقاپرست را به مطلع عالم دیدار هدایت فرماید سفینه پناها بوضوح
رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد محکم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق
بانکهت رنگ اعتبار جوشیده هر چند شخص زندگی تمثال فنا از آئینهٔ ظهور هر کس
بی واسطهٔ عوارض اسباب جلوه گرست اما وقت تامل را در وقوع آثار این
کیفیت غبار سببی در نظر انجا انچه معلوم مزاکت آگاهان سخن تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت بانکشاف نرسید که بتبعیت ناقدردان شکنجهٔ مرگ صاحبدلان بیباک
و اطاعت ناقصان دلیل فنای کاملصفتان در همه حال زندگی موهوم مقبول
تحکم دونان ست از دست مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند * کدام ناله که در
پردهٔ آتش نیجوشند * چراغ انجمن حیرت نظر بودند * کنون به پردهٔ دل داغهای
خاموشند * نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست * ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند
به شکر الله خان ست چون هلال سر خم تسلیم آن اختر جبین * غوطه در
خط جبین از دل بیکسی شد لاغر جبین * یارب این مقدار بیتاب سجود کیستم * میچکد عمریست
چون شمع ز چشم تر جبین * خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب بی نیازیست
هوای آن آستان فیض نشان از سر ما مگیر و اگر رحمت بهانه جوست به حق جمعیت

ازکجا معلم قرار داد باید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند
غبار کوری اگر چشم بینائی شما جز نکرده ایم که ازین که آثار ربوبیت مشاهده نمائیم در
مقابل بدعوی استادی برآئیم باوجود حرام نوشتگی اگر نمکے از تمیز میداشتید و
آداب تحریر ایشان مے دیدید بحقیقت انصاف البته بر فرق اعتقادی ریدید هرگاه
مکاتیب این کرم طینتان باآن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد
فقیر محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نباید در آب گشتن چه مانع ست صاحب نعمتیکه
تابع خود را بمتبوعی و استاد ارشاد فرماید که در حق ستایش او شایسته تابع چه
مے باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشے نیافته اید انهمه بی حفاظتے
مراتب ادب چراست و اگر در صحبت هر ناتحه سیلوره از مذاق انگوری لذت نیافته
انهاکه نشخار میکنید ازکجا باین لضاعتے که ما غیر از تعلقه تمهید دعا مجدے نتے دیگر بجا
نمے آریم عمر هاست از ورطهٔ انفعال برآمدن نداریم آن شمس الدین کارگاه باد بروت
آلت چه غیرت درشت دارد و از ان تیر بافت ما شوره کذاف انیق. بیباک و اجیبان
باماد و کدام انگشت سر برمی آرد برق لعنت نامزد معموره که امثال شما خر سازکه خدای
لعین برآورده است دانش نفرین وقف بیابانیکه این جنس غولان را بنام آدم
پرورده کاش غلط اندازے دست بر وشوره لنگوٹه قلندری شما برمی درید تا آن
نقب رسوائی درفکر گریبان چاکے تنگ می افتاد دیدو داد ناموس حق شناسے
می دادید که هرجا عبارت فقرا المعروف معنی احدیت منظور جز بے نیازی ما سے
حضور مطلق نیست در هر صورت کو جنگ دلیهای ما باین درجه اقتضا نمود که ما سنگ
و گریه زنانه طوار ما باید بود مضی ما مضی بعد ازین باستغفار باید کوشید و گرنه میدانند
که بیدل عبد القادر ست والسلام از جانب میان محمد نعیم بمیر شرف الدین
صاحب دعا ما کیان قفت کاتب کوکناری دلبستان رلغزلستان و مکتب بمیر برآورده

از اقتضای طبیعت مکروه هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و اوراق پاک را
بنجاست چرکین مے سازد و شنگرف صمغ آلود مکدرش برازیست مخلوط بخون و بلغم
و سیاهی ناپاک لیقه فرسودش بخشکی گه سنگ میشم ازبی طهارتی ظاهر کثیفش آلت
خامه در صفحات کاغذ کاوخ استنجاسے جوید و از تیرگی باطن پلیدیش کون دوات
که سیاه و برمی آرد و می بوید سر قلمی را که بمرکب گندیده تر کشوده است انگشت مست
ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب نما بلطش هرگز روے روانی ندیده است گویا این
ملعون در دوات می ریده است و مجبری دارد از جعفر ہاسے کهدان کهنه سنگ نم و تر
قلم تراشی از سفال پاره فرملها تیز دم تر یارب که خشکی ہاسے فرگان خامه از سیاهی
چشمش روانی پذیرد و گندیهای کزلک از سختیهای جگرش فیان برگیرد با آن
کزلک اگر بنه بندش جدا نماید اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دوا
جلای رقم مدعا جزودان نامبلوعش چلیپت فشرده از شنجرف و سیاهی تازه
و سرمه اندور دوات ناموزش کونی تحکه افشرده خامه ہا را روش انعلام آموز
فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در نوسے زہار خطوط تراشید سے
میگذارد و از لعاب دہن نوره بر پشم الفاظ مالیدن به بید اندی تکلف حلال خور
است بیکفش در شغل گه گشتے فرسوده و اعضاے مفلوج بخضاب نجاست
آلوده با این همه گندگی بحیائی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسانند مقراض دار
دهن تفحش کشاده است و با برلشت صفحه اش دست کشند چون صفحه تر دور افتاده
از اثر سرایت طبع کسیفش مقعد لیقه از درون رفتن کون دوات پشیمان ست
و اینهمه ہمی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون درجیز [illegible] را برانگند
معیدش یک قلم چوش مکس ست و صبر بکلک گوه غریبش تیز و لس وضع ناکش
منش [illegible] نسست و تقریر تسلسل درت از هیچ منفسے جشم اصلاح داشتن عین فساد است

واین جنس مجهول را بتعلیم اطفال گماشتن محض سهواست و با کمال تیزی طبع حیف ست
اور اقلم سے نماید و با وجود حدت ذہن عجب ست که نوک سنبیش را اندیشه قطع می نماید
چون نام ارباب تفصیل را بوضع بلید خود تهوے صریح نمودہ بگذرد است اگر نیز گرہ
قلم بردارش کشند است و اگر به کمند رشته مسطر از حلقش آویزند بجا
الغرض هیچ سفیدۂ تاب مشاہدۂ این کتابها نمی آرد مگر طبع همین گناهش که همه را
بذوق برمیدارد والسلام بشکر اللہ خان و شاکر خان زمانے که
باهم بودند ازلبس بساز و برگ دو رنگی نزاع ماست * یک سحابه بردو
قبا بیم از اختراع ماست * للہ الحمد امروز دو زبانی خامه صریر معنے یکتائی بگوشش
میرساند و تحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آزادی دو چشم حباب نگاهی
اثار موافقت منفت تماشاے عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش گہر زدہ اقبال
یک آہنگی تہنیت زمزمہ ہاے محفل سعادت فروغ دو شمع بر رونق افروزی
یک انجمن سامان انوار حضور و شادمانے دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه
بهارستان سرور شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد پروشن و جاہ لیقه
امکان به شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خیز بن لیشت و روی عینک فاق نقش
انحراف مبیناد و رنگ و بوے گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد مبارکباد
بشکر اللہ خان نه دانم واین رقعه که از کف داده ام یارب * صد ای دست
برهم سودنم بر سنگ سود آید * اگر تمنائے سجود مائل نقش پائے نباشد سرا ز
گریبان بر آوردن جز سوداے داغ انفعال چه دارد و اگر آرزوے نیاز اندیشی
قبله حضور نیست چشم از خواب وا کردن غیر از ترحم ما ماست چه بار آورد بیدلان را
اگر توانستی ست چه انتہاے سعادت خدمت ست و اگر انفعالی ست دور نیہاے
دولت صحبت زبان را جز پاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائے

دیده و راجز تقدیم آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه نقش بخش مدارج کمال و مبارکباد
اضافه اقتدار رسانا دو بهواخواهان چمن اقبال رامضمون تقبل نامتناهی گرداناد لیکن چگونه آن
عالم رنگ است سراپای من * درخیالت گرد خود گردیده ام * چو نفس حیرت
قفس رهوای غبار آن آستان طپید بی سامان نگردد که هر چند داغ نقش
بندند بافسون الفت دل توانند آرمید و نگاه بیطاقتی افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود بجوشد که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند برزدایای خانه چشم توانند طپید
زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد و اوقات حصول تمنا
ازجهات امداد زندگی دوری مبیناد * شکر الله خان زمانی که فقیر
بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی بازگردیده بود
جبهه‌ای بامنزل و فرسنگ میزنند * دریا دامن تو بدل چنگ میزنند * چون من
کسی مبادنم اندود انفعال * کز عکس نامم آینه بازنگ میزنند * گاهی به کعبه
میروم و گه بسوی دیر * دیوانه ام بهر طرفم سنگ میزنند * امیدگاها حالتی که از
سبکروی های ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آبدار تشنه نبود از مقام لونی
تا شیخ پوره قصد راه جز بسی شناور نیامد هر چند نفس ترد و سوخت غیر از عرق
خجلت چراغ راهی نیفروخت * مصرع * خس نیندارد که این کشاکش باد است *
گرچه بر احوال یاس تأمل بخش از باران واجب بود بانفعال نیز تر دامنی سیل عنان
عزم بازگردانید زمان وصول سعادت اندکی بتوقف افتاد تا تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد کاری که از سعی بیدلان برمی آید ازین عالم هزار درسی کنابه
هنوز انواع حسرت با قیمت و همان مخمور بهای تمنا ساقی معنی مانه
تنگ و نی جاری داشت * صافی ته دردو باغ بخاری داشت * از ورد
اعمال خجالت چیدیم * کاری ناکرده فرد لبیاری داشت * بی تکلف اگر شکوه

هست از بیدلی ست وگرنه درین سفر سیر عالم آبے وکیفیت تشنۀ دوری بمعاینه نرسد.
که باید عمرها بخیالش ساغر بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب کدورت طبع نے نیازی انتساب مباد
ے کارها با غیرت عشق غیور افتاده است * شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره
نیست * بکرم الله خان ے بسکه پاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد * بر زبان
خامه حرف مدعایم نال بود * حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمے تواند برداشت واگر به پیش مے افگند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ے بهستی از گداز انفعالم نیست تسکینے * چنین هم
کاشکے میداشت چون مژگان عرق جبینی * درین ایام جودی بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد هوائی دماغ بال بیزد به غبار نارسائے افسرد یارب که احرام
کعبۂ مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ وا ماند برآید لشاکر خان

## تاریخ هائے فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
آراستگی سلیمانی عز و اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گدازی کامرانے مناقب دوستان نوازی جاه دولت خانے
اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کو کب
لوا مبارکباد به میرزا ابو الخیر که مدتی خود را از صحبت وا داشته بود
ے اگر ز برق طپشهاے دل اثر گیرد * زبان چو رشتۂ شمع بحرف در گیرد * شرح
آشفتگیهاے [illegible] احوال لشانه پردازی سعے قلم که دو زبان لال بیش ندارد
محال و کلفت اظهاری زنگارهاے طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کوری نجابد افسانۂ جسم و خیال از هنگامۂ قاصد ان نامه و پیغام را قفس

رقعات بیدل ۱۶۰

اندیشهٔ حجاب گره بال ویرست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر
دوات چشم ز خشکیهای تصور محرومی لیفهٔ نگاه را چون مژگان بیرون داند ز خته
و خامهٔ انفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات بحکم
تغافل سواد درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگرداند و
تنگیهای ما مجات از فراش ادای سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خواند و بیتابیهای سلسلهٔ آرزو بعرض سطری چند مژگان تامل میگشاید
شکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادا نماید که هر چند چمن استعداد آن بهار
منزه را درسی طراوت عارضی بی نیازیست و از کسب توجه نشو و نما استغنا
طرازی اما تا ملکهٔ نمو اسباب گرم آهنگی سازهر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبل است
و عبیر گلال کسوت هر سر وی مرهون خاکساری قمری حیف قدرشناسیها که
آن شمع انجمن وفاق کدورت غریب اوهام را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد انصاف بالتفات پروانهای بیدل نه پیوندد نفس تبسم عشرت چون
تار سائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی پیش از
نگاهی آغاز و انجام نمی شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بی نیاز در کمین
لمعهٔ ظهورست مباد او ستی نی حجاب گرد و که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتها
فضای جمعیتی بهم سانیده و تو هم کدهٔ بهار زندگی از ربط الفتها غنچه وسیلهٔ بعرض
تامل بر دمانیده مغتنم فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بند
و رنگ و سواسهای آینهٔ خواطر العفای صیقل اتحاد پیوندد ن بیت این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست * در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار *
بشتاکر خان سے شوق دیدارے که از دل بال حسرت میکشد تا مژگان

میرسد آنوس حیرت باشد عاجز نوازنده زمزمه ستایش بجا آهنگ سرآید تا از انفعال نارسائیها برآید و حیرت تقریری مقدمه تمنا از چه مقوله زبان کشاید تا زنگار خجلت بزداید ع یارب سیراب جاه و شوکت باشی * در باغ جهان بفر و حشمت باشی * ای گلبن باغ آرزوی بیدل * هر جا باشی بهار قدرت باشی *

**بشکر الله خان در شکایت تمشه زمستانی**

خامه نیاز صریر از شحات سحاب فضل بکاشتن علم افتخار زمستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در نقوش اعطای شال سیاه بلباس کعبه ازدیدن ست دنگاه را بمشاهده تفویض این سرمه در آغوش مردمک گنجیدن جامه وارهای چهینٹ بسراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و چیزها بجز از رنگینی چمنها را گردسر گردانیده و دوریه هاے سفید یک قلم بر بیاض صبح خط کشیده و رضائیهاے رنگین یکدست ابره شفق را پامال استر تسلیم گردانیده اچه ها باوجود دو رنگی قماش غیرت ازمیان برداشته اند و بعبارت سطور مختلف همان معنے یکتائی نگاشته شکر این جنس مرحم از هر بن موزبانهاے حمد رویانیده دمیده و باند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده هاے اخلاص جوشانیده و میدانند ع آنکه بارازین عطیات ترحم کرده باد * فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد *

**به میرزا افضائل در طلب عکس مرتب قانون**

عواطف الحمد لله اخلاق از مخالف نوائیهاے ادفاع زمان در پرده دائره امن و امان جمعیت آهنگ شوق دوام باد مخلص نوازا اگر حسن عبسا ختمه عکس بآرایش گیسوی تار سلسله پیرایے نغمات وفاق گردیده باشد بے نوایان محفل آرزو را صدا داری موصول مقامات شمرده انند که نفس متردد چون کمانچه تقیید خراش سینه است گاه منتظر چون موے چینی محو کاسه چشم مضراب شوق را تحرک زمزمه تمنا را تصفا انکار نند و جمیع تشنیع الزمان حضور دمساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاق قسمت

والسلام بمیرزا محسن از جانب زین العابدین بعد آرایش
سپندی که طرز حال آفرینش پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشید
و آینه کمال جنبش را به پرداز جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشید اگر بمبالغه نفس الامر
شوق بے اختیار پرداز نارسائیهای اظهار و اشکیر چان ست و اگر تاب رابش
بی ساختگیهاست آرزو سے ضرب جرأت ورزد ناتمامی داستان بند زبان بی‌سلیقه
این محیط طوفانی بجلوه نے بدکه به تنگ و پوے امواج خیال هم آغوش کنارست
توان اندیشید و وسعت این صحرا ادانے نمیکشاید که به سبک سیرے نسایم
اندیشه غبار بیرامنش توان گردید ناچار عرض انکسار بجبین سجده فرسائی نامه
وا میگذارد گوهر نیازی بسلک مسطر عرض مے دارد که هرچند بعدم حضور قبه و سے
بحکم فقیر بنا گزیر درد حیرت مال ست اندیشهٔ اشتیاق را از شهود مراحم معنوی تصور
غیب محالست که زیست حضور جمعیت دسترسم * یاد ست همان نفس که نفس
زنار فاکه دل بگردن دارد * پیداست پیچ و تاب تار نفسم * مرحمت اسلوب مکتوبی
غنچه هاے الفاظش باکشاد عقده های دل توجه هم بیرونی داشت بجواهر هر نقطه اش
روشن سوادے دیدهٔ انتظار می نگاشت دل محبت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون
نفس گردن گردن بود و داغ تمنا جزو بدن از گلخن حرمان بگلشن هدایت نوید مژدهٔ بینان
دیدهٔ حسرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت نور کرامت فرشی نشستن
انتظارش کند بے بود حین فرسودهٔ یاس آغوشت از کجا اضطرار انجمن تسلی آگاه
متوقع ست که همین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب الطاف
هم پرواز دیدهٔ انتظار نگارند و آواز پای قاصدان هم صدای طلب شود دل غنودند
در اشتیاق بمولانا عبدالعزیز عزت ست یاد آن صحبت که من بالطاف
واشتم به سجده چون راستان بر آستانی داشتم * عمرهاست آینه تمنه و بشوقی

بحکم بے اختیاری رنگ تحیر بسته است و تحریر چشم حلقه داغ پرور دل مایوس نشسته نطاقت تحریک اشک که بامداد هم عنانیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز تک که بقوت پر افشانیش غبار افسردگی بدامن وحشت توان چید هر گاه کردن ارادت جوکنا ست او بیکاری از اقتضاے نارسائی محرومی باری آرد بال افشانی شبنم نفیت دے جبهه آفتاب همان عرق تلاش دریای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانے بے امداد نسیم خاک بر فرق شوخی نشے چنین خیال شکوه ها سر دکان صنعت مالیخولیا گشادن ست و قلب نشے اعتباری را از ان اعتبار نهادن ست مائیم و جبهه و سجود نیاے دوست ✤ اندیشه فراق و هواے وصال چیست ✤ اما دیوانگی ها طبیعت مهر پرست سخن و سودا ست اقسام آرزو ها ست و طفل مزاجیهاے دل التفات جو مجبور اندیشه انواع تمنا در گوشه تحیر دنارسائیها متر صد وسیله وا شدنے ست تا بید بست و پای این نشست نهاد جبینی بران آستان تواند سود و مشتاق وساطت آئینه تا حیرت این نسخه آرزو با تخمین دیدار راسے تواند کشود **بشکر الله خان**

**فقرات تاریخ ولادت فرزند** خرمی هاے بهار آگهی سر سبزی های عید تماشا نشئه فلک دستگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی از انکه زندگی زیب هنگامه حشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزاده آصف جناب نویان الحسب جسم نجابت سعادت رکاب سبحان صاحب امجد آل طه مبارک **لشکر الله خان** **در شکر ارسال ڈالے ابند** نخل کرم تو تا ثمرے بندد حیرت همه سو راه نظر مے بندد ✤ شکر نعماے تو کرد نم گزارست ✤ تا آید بر زبان شکر مے بندد ✤ همه انبساط طیات از هر طریق بهجومی پیوسته که زبان شکر اگر سر موے جاری بی خود خالی تواند یافت تا آسمان ننالد و جوش آثار الطاف از هر جهت با ستقبالش بنیاد و کوهمت دعا اگر مژه وار سراه بلند ے تواند نگاشت سینه بر عرش نمالد

۱۶۵

سواد مکتوب لطیفے مجموعہ اسرارے نیازی بمطالعہ غزل معارف تمثل فہستانی بجوش
آوردہ کہ زبان شکستہ بیان ایساغ تقریرش خط بر کیفیات لغزش مستان کشید
و نگاہ حیرت عنوان بتماشاے تحریرش سر رشتہ بستے تا سر مژگان رسانید بجا نہایے
دور کرم بے اشہاد نشاء التفاتہای رسا ہزار بالا بشکر اللہ خان ست فیض یزدان
ہمہ دم شامل حال ست اینجا * غیر فتح و ظفر از عدل محال ست اینجا * آثار تسلط
و غلبہ کمال بر توی ست ازان ذات فیض آیات کہ در ہیچ وقتی خطرہ تغافل احوال
شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشتہ و نمیگذرد و ہیچ حالتے اندیشہ آزار
عجز طلبتان خاطر دامن توجہ نگشتہ و نمی گردد ثمر این ابیات بیش رس جمیع توجہات
شمارند و نتائج این خطرات بیش آہنگ ساز یقین انگارند مصرعہ زبان بادہ دمائے
توام ازلی ست * ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقہ عیش و عشرت
ہمیشہ بہار بحسین قلیخان بہادر شکر فضل ایزد بجاے آرد کہ اجزاے
محقر سیدلان ہمین انتشار قبول فیض اندوز حصول کایت گردید و اوراق بے سباق
اشفتگان در پیر تونگاہ مغنی پناہ سر رشتہ بوصول شیرازہ دوام رسانید مضراب قانون
این مراحم حرکات ازلی داشت کہ امروز گوش منتظران را بزمزمہ آگاہی نواخت
و آثار مراتب این اکرام بالقوہ طبیعت اسرار بود کہ بالفعل طرح اشفاق ربوبیت
بنداخت ورود افکار خورشید انوار پیوستہ شہر آیات جہان گیرے و طلوع
سفینے قدرت ہموارہ بے نقاب جلوہ آفاق تسخیرے بکرم اللہ خان بندہ نواز
اوقات اخلاص مندان جز تکرار مضامین دعا چہ خواہد بود و بتبدل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید مراسم حمد و ثنا چہ و الوا اند نمود نفسے در سینہ بال نمے افشاند کہ جنون تکیش
آمادہ فغان نگرداند و رنگے در دیدہ نمے پرید کہ ذوق انتظار بر در خانہ اش نمکش نشاند
از لب محمد ستہ آہنگ بہ تہیہ اداے سخن فرصتہ تحریک می اندازد گوش مشتاق از جا ...

آوازپاست واگر نفس اطناب منفعل نائمین آداب خموشی پردازد تصور جناب آئینه نمای
حضور رقعا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل مباد و حصول نشاء این
آرزو انتظار ساغر ادوار مبیناد و با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی راعشق ست
که ناچار جفت جدائی باید دید و باوجود یک دلی سانحات بوی پیراهن باید کشید
رباعی وی جفت که نافه درکجا خفت بگل کردم چه فغان از چه بیاد منزل
داد از که زخود چرا رسے باطل کافتاد چه باز از که زسر برگه بدل بقابل خان
ملتفی رباعی دی صید من از یاس وزناله کشود فسیاد بنازجام لطفے
وهمیود گرد اند بگرد سر آزادم کرده بردام همان حلقه دیگر افزوده مهربان فقرای
بیدل وورود حسب الامر جلیل القدر خاک ورمانده را بعروج اقبال فلکی نواخت
وازآبله زیر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت ملخصے از ماجرای حیرت ایما
معروض داشتن ست و منتخبی از دیوان غرت عنوان وانگاشتن هفت سال
قبل ازین میر عتیق الله گوکه پیغام زبانی رسانید که شاه دین پناه و بمقتضای
فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی مآل فرموده اند اگر وسیله نیاز نتیجه افکارے
ذخیره سعادت توان اندوخت مساعدت زمان فرصت از مغتنمات کلی ست
هرچند بملاحظه ناکسی و بمقداری خودبرین وانمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم تکرار
تاکید و احتمال امداد طالع نسخه نثری تحفه تسلیم نمود سال دیگر معاودت میرمومی الیه
بمژده این عنایات سربلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول نشسته
گوهر رسید و رشحه یاسی سامعه نواز حلقه بگوشان گردید که بالستی بالتماس عرض احوال
درین حضرت بار اقبال بهجت و چهره امید بعرق انفعال کاهلی خجالتی می شست
برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت
مقدم وضع نامرادی اندیشیده خیلی لشکر دعا درخواست عدم تمثال نقد و دو قبول

رقعات بیدل
۱۶۶

مدتے خار خار آئینۂ انتظار بود و در نیولا ابرام حسرت تجربۂ عمر آنکس پرداخت فرجۂ بجوحو بنام جبهہ سلے اعتبار انداخت اگر بر اخلاق ذرہ پروری و رافت ذاتے با شاہان اعتقاد راسخ نے بود پر افشانی نشستے غبار در آن جناب معلے چہ امکان داشت و گستاخی سایۂ نامہ سیاہ در طبقۂ انوار قدس چہ طاقت مے انگاشت ؎ ہرگاہ من آنکس بعشق و ہوس ٭ ننگ بر پشہ باشم و پای مگس ٭ زین گستاخے کہ ناست رم بزبان ٭ یارب تو ببخشا کہ ببخشاید کس ٭ در مدت اختیار فقر خاکسارے این غبار موہوم با شکستگے در ساختہ کہ ہرگاہ بہ پستے اقتدار خود نظر انداز دست اختیار بہای وضع زیادہ غنیمت اعتبار نشمارد و ناتوانی ایں سایہ سعد و طرح عجزے بنیاد اختہ کہ چون بتصور پایۂ خود پرداز و بمقدار بہای عالم اتفاق را دستگاہ مقدار نہ پندارد ؎ زین بیابان کہ وحشت انجام ست ٭ ہر کجا واکشیدۂ آرام ست ٭ اہل آئینہ ایست کالفت خیز آبروئے صفائے حال مریز ٭ نقد کیفیت فراغ کجاست ٭ تاک تاتشود دماغ کجاست ٭ بہمہ حال متوقع این توجہ است کہ ہرگاہ تقریبے بظہور پیوندد در استغفاے جرائم زمین گیرے ہمین قدر معروض دارند و دعا گو را مرہون احسانہا شمارند ؎ دریاچہ کشاید از نہنگ و حوتش ٭ گر پرورش آرد و رساند قوتش ٭ خاصیت خورشید ہمان تربیت ست ٭ سنے لعل بکار آید و نے یاقوتش ٭ یارب کہ زبان حق بیان قطرہ بارشاد تذکرۂ حمد و ثناے آن حضرت متحرک حرف و صوت دنیوے مباد و جمعیت حواس و قواے بیدلان بہ یمن دعاے دولت ابد مدت تفرقہ امور دیگر مبیناد

بشکر اللہ خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان

المعین الیشان ؎ آنکس کہ دل و دیدہ اقامت کدہ اوست ٭ نامش چہ ضرورست بہر خامہ نویسم ٭ بر خود چہ قدر شد اطلسم از تہمت دوری ٭ با خجلتی انشا کنم و نامہ نویسم ٭ اتفاق عالم اسباب مرآت تصرفی مقابل طلبائے نگاشتہ کہ اندیشہ

بیتابی جوہر عرض تمثال چارۂ دیگر داشته باشد و اقتضاے جهان تلوین کرد افسونی
ہر نظر با نگاشته که تصور بیرنگی برلب خود رنگی نتراشد تماشاے این کارگاه دیده تا دل
نقش بند آثار قدرتی ست از حیرت باقان تماش آئینه باید بودن و حضور این ہنگامه
زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست شش جهت صداے بال طاؤس باید شنودن ہرچند
در آتش تسلیم نشسته ایم سر سوختها مغتنم فرصت دگر ہمه در بوته کاہشیم تامل گدازها
غنیمت مہلت که در مزرع اتفاق این لیل و نهار ـ بر حاصل این دوان توجه
تکمار ـ تدبیر خرابیارے آئینه نیست ـ حیرت بیکار و جلوه بار بسیار ـ عزم ہمدیست
مصمم از روے قدمبوس بود که تا زبہاے خان صاحب گوے این سعادت پیش برد
نوبت شرف بیدلان ہم تقرب زبان اقبال فائز باد جواب مکتوب کرم الله خان
که در تعزیت نوشته بودند نامه بیدل نوازے بر پاس مزاجان
جرات بے اختیاری مرہمہا نمود و بر سوخته خرمنان مزرع بیچارگی سبحانی
تا خیال ہستی گردن تا لے می افرازد ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس
جنبش پاے گمان می برد بسمل عرصۂ نیاسودن ست با ہر که امید گوی ہمراہی
باخت ـ بگسیخت عنان و دل ز الفت پرداخت تا گردے ازین برق سواران
باقیست ـ ما را زقضا خاک لب باید تاخت ـ در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید و در آب افتاده را تا کے از تری نفس باید دزدید مجبوریم ہرچه پیش آید
معذوریم ہرچه رو نماید ے ای وهم پرست غربت و فکر وطن ـ نی آمدنی ست
در میان نے رفتن ـ چون مغز از استخوان برون راہش نیست ـ یک چیز ست
خانه و تابوت و کفن ـ ازین عالم که ہمین عالم ست چه وانگارد و ازین بیاز که این
ساز ست چه معروض دارد ـ بشکر الله خان در عرض تعزیت روداد
خود که ہمه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت ـ وقت آن کس خوش که از گرد

ب اگرچه وسوخت * تعلقهٔ صحبت دماغ شعلهٔ خیال داشت * تا بجوش بحیه پایل رنگ گردانید و سوخت * دی من و دل را ز ربط آب و گوهر داشتم * این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت * توجه خیالات امکانی تا گو بر طبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست بلکه پائی در خاک نرم هم سنائی زحمت خار قدم نمی گذارد و ضعف طاقت از غبار نفس نیز خبر باز دل به بهار دست داغم که چرا شهرهٔ بیداد رقم * افزود غبار رفتگان بر در قم * از خجلت ساز بیدلیها چو حباب * بر دوش کم نبود بار سر قم * با من جمعیت دل تصور آن آستان ایزد چون نصیب سجده گراست فرماید با این وسیلهٔ غبار او هم از جبههٔ تخیل پاک نماید با تنعل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل ست و نارسائی مقدور طاقت دلیل بجز انتهای ساز توکل ست شکست آرزو زین بیش نتوان در گره بستن * گر انجا نی زهر سو بر دل ما زد دل ما را * بشکر الله خان ست گر باین ساز ست دور از وصل جانان زیستن * زنده ام من هم بآن رنگی که نتوان زیستن * انفعالم میکند از سخت جانیها بسی * کاش باشد بی زحمت چون مرهم آسان زیستن * منعم فضل را در توقف زمان بعضی اعطا صرفه چه جنس کرم تصور باید نمود که تا سفیدیهای چشم انتظار نمکدان بعرض نیاز محصول گرسنگان نکهت دیدار را مرهون تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ برنگ دارند متعطشان بیدل را از رشحهٔ زلال وعبال محرومی چشانند مگر قدر دانی نعما که نعمتی دیگرست درینصورت اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ماورای غنایم اتفاق ست عطا فرماید انشاء الله العزیز اگر زندگی منظور و فاست انجام رمضان عید ماست
بشاکر خان ادای سجود در هیچ صورتی بحضور قبلهٔ تحقیق راست نمی آید و عرض نیاز در هیچ حالتی بی شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمیگشاید خطوط عرایض یک قلم غرق مداد دست و سطور مکاتیب یکدست انفعال سواد رنگ زردی

آئینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاهد گردانده نگاه وارسته را نسخهٔ خیالات
وارهانده بکرم الله خان ے جنبه که وفای توکند تاثیرش * مردن از زندگی
نسازد سیرش * پروانه اگر افسون مهرت خوانند * در سرمه گر اوفتد تمیز و سیرش
و عمده بانیهای کرم طینتان اگر ایفا و ستی داشته باشد عقیل آب و گوهر خواهد بود
با فرق نور و نظر ارسال تنگهای شکر از حلاوت طرز التفات مخبر ست و آرایش
شیشه‌های گلاب بر رواج طور اشفاق مشعر کیفیت پیالهٔ زجاجی ساغری
بگردش آورده که شیشه خانه‌ها صرف تعمیر و صورت رکابی بساطی در نظر چیده
که صفای هزار آئینه وقف تحیر در هر صورت مدعا یا مخلصان ست که تهمت آلود
فراموشی مبادو غبار کلفت تغافل مپسندادت شکرالله خان در تعزیت
مطلوبه ے این انجمن چو شمع پیندار رجای ماست * هر اشک در چکیدنش آواز
پای ماست * در آتش الکلیم و بنالیم چون سپند * خودداری که عقدهٔ بال صدای
ماست * بیدل نواز من ازین سموم جانکاه که آتش بدلهای خیرخواه ریخته چه
تحریر نماید اگر همه تن دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن تخجل ست
و هر چند سراپا کف افسوس بر آید در عرض یک سودن دست منفعل دل عبرت منزل
آن قدر بسوخت که دود کباب نه بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردیده
که بخیال خشکی مژگان توان افتاد ے عبرت نظران که زشت و زیبا دیده
نقصان و کمال لفظ و معنی دیده‌اند * ملون خوانند ازین سبب دنیا را بکین جا
صاحبدلان المها دیدند * فضل کریم تفرقه تمثال‌های مجاز غبار آئینهٔ [illegible] گرامی
اوقات نگرداناد و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رسانا د
بشاکر خان هنگام سفر الشان بجانب دکن ے از سوختن
بیابات مشق دگر ندارم * در پرتو چراغی پروانه می نگارم * بکس شهید عشقم خاک مرا بسوزید

خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم • امروز چند ویرانه را بحال تنهائی این بی نوا
خانهٔ ابل ست و چراغ مرده را بر بساز تیره روزی این بیدست و پا غیرت تامل
نامرادیهاے بیگانه را تا کجا بتکلف سپری باید ساخت که متکاے اشغال بیکارے
توان اندیشید از حیرت نا پرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت تا سایه دستے
بر دل توان کشید ؎ باده ندارم که ایاغ کنم • گریه کنم تا مژه تر کنم • حیرت دیدار
نباید بشرح • تا بکجا آئینه دفتر کنم • چه خیال بے جمال تحت ماَل آن قدر
فراموش نبود که اعراض مبارکباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز توان شمرد
خربزهٔ امثال مے حلاوت نعماے وصال آنهمه تلخی نداشت که بمصور آن دندان
ہوسے باید افشرد اگر بید ست یاد دید از طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمناے
معده شیرد من آیات از بن بیش وید بی نور بہا البت کرخان اشتغال خموشے
بید لان ذخیرهٔ مراتب وفا اندیشیدن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات تمنا
افراشتن بہشتے نفس در ازے را بزمزمهٔ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضوح تامل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتے نقش
نه بسته که بہ بیست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گرد و اطوار وفا نقشے نه نشاند که
بے قطع سلسلهٔ نفس صورت شکست پذیرد ؎ در عالم حق شهرت باطل چه فروشم •
چشمم همه لیلی ست بمجنون چه فروشم • قانون ادب غلغل تقریر ندارد • دف
غیستم افسون جلاجل چه فروشم • قبل ازین دوران سرے که بمقتضاے
خشک مغزیهاے طبیعت ساغر بدباغی مے پیمود بگردش پیمانه یاد دیگر تار ایجاد
زنگ توهم آئینهٔ تخیل زدود و الحمد الله والمنته که غوغاے مخالفت منافقان تیر
آخر کار بخفقان و خراش گلو رسید و غروستیهاے کذب و بهتان بمقر انفعال
انجامید بیگانهٔ کمال این خرمان زوال بنیاد و رقص افراطاین بوزینه باجر

بهر گز تفرقه‌ست یاد لشکر الله خان در تمهید برسات که موعود دولت
دیدار بود از آتش انجمن ظهور در طبیعت هوا ودیعتیست از بی دیدار بساط
سرور به مرج سحاب [illegible] امروز که فضای دشت دورنا گزیر آئینه زار
غبار زدودن ست و چشم گل تا مژگان سبزه بی اختیار آغوش شوق گشودن
آثار دعوت بهارستان پیداست و علامات قرب حقیقت کما یعد چندین انتظار
خوان اکرام می گسترد تا آزله کشان مائده فضل را محروم قسمت نگذارد و پس
از دیری باین صفت صلای رحمت عام میکند تا مایوسان زاویه [illegible]
نیز نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم با هیز زند تا یک مژه بیدارم گرداند
و هزار گل دیده بحیرت باز میکند تا یک نگاه [illegible] حضورم رساند یعنی بیدلان
درین صورت برب تجلے کجا چشم میکشاید و باین کیفیت ازین فردوس یقین
درمی آیند ع نه باغ دائم و نه خلد این قدر دانم * که گر دره خیال تو رنگها
دارد * زود در سبهای [illegible] انتظار مهلت کمین توقف مباد لشکر الله خان
در توقف عزم سفر که در چشم مانع بود زنگار شبهات به تازگی
امتحان مرتفع گردید که [illegible] ب دولت قدمبوسے اگر پرده‌های چشم
منتظران را حنایی وانماید عجبے ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
بیدلان را شگفتے برآرد حیرتے نمی نگارد لله الحمد آئینه یوسف نمای ما را تجدید
صیقلے در کار بود و نسخه حضور نویس ما درین صورت غبار صفحه توهم زدود ع
این جنون نے اشک گرم و آه سرد آورده بود * انتظارت دیده‌ها را بدر آورده بود
و [illegible] انشاء الله عزم تمنا مائل مقصود احرامی ست و سر آرزو [illegible] بجای سجده
خرامی لشکر الله خان در شکر صحبت الیشان خداوند انهال گلشن
امید ما ریشه در ره نقد فضل تو دارد آبیاری نسخه عنایتی و چراغ محفل آرزو با منتظر

انوار کرم تست فانوست دست حمایتی مہاست غنچہ قبای ز انوے تمیز ترتیم چشم باجزبہ
بہا ہیچ ول مدعا کشائی * مہاست چنگ خمیدۂ انتظارم جز انزمزمہ سرود برگوش
نافسرائی حقیقت آگاہا اختلاف ہواہائے فصول تجبال عافیت نال بساط توجہ
وچیدہ بود للہ الحمد چون غبار نفس از دامن آئینہ داش نزدانند * واقتضاے تغیر
زمان شماے بر صفحۂ تخیل نقش مے بست چون کلفت تیرگی بدور باش ہجوم نورش
بیرون رانند ع ہر چند جہان پر شود از گرد فتور * بر دامن پاکت نرسد چین
قصور * خوش باش کہ سایۂ سیاہی تمثال * ہرگز نبرد راہ در آئینہ نور * صاف
شکمندہ او تجات تیرہ نو روا نیز اندیشہ کدورت سیاہ مبارکباد تاریخ تولد
پسر شاکر خان ع این گل کہ زر زنگش چمن صنع شگفت * افسردگی
از طبیعت امکان رفت * تاریخ بہار او بسروش تحقیق * جمعہ ہفتم جمیدی الآخر
گفت * مبارکباد طلوع این نشاء کہ سرجوش خمخانہ اسرار الٰہی ست و مقدمہ
حضور فیض نامتناہی ساغر دوام عشرت پیما محفل طرب منزل مے نماید
وابواب کیفیات سرور برروی سرخوشے پایان بساط شوق میکشاید یارب کہ
خط پیمانۂ تردماغان این میکدہ بے غبار توہم خامۂ نگارش رسانند و مینای
آستان انجمن تسلسل آہنگ قلقل جاوید گردانند بکرم اللہ خان ع
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار ست * انکہ دور زمن بید ل کہ چنین دشوار ست
خجالت سرنگونیہاے تردد خامۂ طبیعت افسردہ را آن قدر تاب نگذاشت کہ با ستعداد
روانی عرق شرم نا رسائی از چہرۂ تمنا توان شست وانفعال بیاد گاریہاے
خامۂ القدر تضمینیت حال وا ماندگی تال نپرداخت کہ بجسوت سایہ وسیلۂ طواف
آن آستان بایجست ہمہ حال شحیر کارگاہ تسلیم و رضاست بشاکر خان
ہنگام سفر دکن واقعات بیماری دہلی و رحلت پسر شکر اللہ خان

یارب بنوای وحشتم چنگ کند زد * مضراب جنون طپش آهنگ کند زد * اشب
هر اشک لخت دل دیگر است * هر آیینه خانه من این سنگ کند زد * بیدل نواز عزت
اختیار من تکلفات ساربان درس [illegible] انفعال ستاد [illegible]
وصورت بر طبع ماتم زدگان وبال دوری آن خورشید کشور [illegible]
بدین سرزمین چه روز سیاه که ننماید و در غیبت آن شمع بساط حضور درین انجمن چه
شبخون که نکرد هجوم آبله بر اطفال قیامت ریخت وداغ ندامت بر پیر و جوان
آتش بخت هر که داد نسبت آنجناب رنج سفر وجدائی مخلصان با این اخبار
موحش در تصور می آید شکست هزار نشتر گره آبله دل میگشاید وباوجود دوری
ایشان تا صورت احوال حالصاحب درین مقدمات تامل می آرد سینه بر
هزار اخگر پهلو میگذارد * مطلع * ازین سفر داغ ندامت کرده * رفتار چشم و
بر دلها قیامت کرده * تدبیر بجز تسلیم چیست اگر [illegible] از حرکات
بی اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر وشکیبائی معروض داشتن
فضولی ست آثار رسوم عالم بشری چاره نیست اجزای [illegible] جمع این در بالشیرازه
وضع تفرقه بسته است ونقش طومار انفاس همان بر صفحه عرض طپش نشسته
مصرع بندگی ماجری ست دیگر هیچ * رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر یسرا
اجر این صبر با جمعیتی که رفع غبار تشویش قلبی ست عطا فرماید وبوسیله آن
کرامت در شکر وسپاس مخلصان بیدل افزاید * بیدل شوقی بر [illegible]
اوهام خوش است * عنقا بخیال دانه ودام خوش است * تهمت کش هستیم اما
چه علاج * عمریست عدم بذوق این نام خوش است * بشاکر خان در
جدائی سفر دکن سفیدیهای چشم انتظار صبح اقبال تمناست دست
دعای مژگان بلند موج طپیدن های دل مشتاق لبیک کعبه آرزوست ملتمس سعی

نغمها اجابت کنند خداوندا آن نور نظر دیده جانها بقدر انتظار با جمال مدعا نما نگی از طرب داریم وفی از خرمی بوئی جبین گم کرده ایم آئینه ما را بما بشنو جیحم مهجوران بحیرت چه میباشد بحق دیده بیدل که ما را آن لقا بنما بی حضور انجمن پیدا دیده بهر چه سنجا ید نگاه چون دود چراغ کشته برق نسیاد داغ ست و بی ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی داغ از خجلت بیانی تکلفات چه نگارد که بنگونی سر برخامه نه پیوندد و از انفعال تحریری رسمیات چه رقم زند که تیری بر سطرهای مکتوب نخندد یار رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی بدارک خجالتهای زمین گیری ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سررشته شمار بلله لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده و از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نه بیند یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد شکر الله خان در دیر ری ودیعت اجنابی که اصناف کلیم و کنبلهای سیاه است زان جام طرب کز خمارت نرسد گه نشو می تا بخارت نرسد هر چیز که از جهان فیضیات بخشند یارب که بنمر د انتظارت نرسد توقف وصول عطای موجود بی آرایش تنگنائی شفقتی نبود ودیعت کم بضاعتان عالم توقع بافواه پیشی عاید گردید و سرمایه بیدلان زاویه انتظار بتضاعف نفع کلی رسید امروز طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهای این اقمشه ملاحظه شدت سرما بوده است تا خود را بخیلی باگرم نگردید سر از گریبان تامل برنیاورد و تا قدم سنگلیم نه تپید پدعی آداب گرم روبهانه فهمید لیسر تگینی های دیده انتظار سولیشی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخواباندن مژگانهای

۱۷۵

ابنا کرخان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیر ملک گرفتند
اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد در باعی
بدل مدد جمیع کاررت نخواست * از سعی کسی دگر نمی آید راست * در صورت
نهر و چشمه و جوی و سحاب * ای مزرعه تشنه آبیاری دریاست * ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیتی در طینت کرم اشتمال صاحب ما ودیعت گذاشته
تا بدل بایست و بالشویش حصول هیچ احتیاجی نمیند و جز شکر منعم حقیقی
و دعای دولت ایشان ببساط شغلی دیگر نچیند * با آنکه از اینهمه جمیع اسباب
عطای شیم مهیاست لهذا این جنس فضلها نیز که نشنیده خیال جز نال نیست صورت
وقوع می آراید و دعاگوی خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
که در ادای حق آن عاری است هرچند خدمت افزاید وجه بهوای استدعای
ناوندها حسب و عروج مراتب صوری و معنوی چه گوید گشاید * یارب کرمی که
عشرت آغاز کنم * بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنم * یعنی چشم ما به بستم از خود و هم
بر روی کسی که آن تو نی باز کنم * الحاصل احسان احسان تست باقی همه حرف *

در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیک بارک الله افروز که منامه خسرو
لفظ و معنی العنوانی آیینه در دو پرداخت که بدل مشتاق را در مطالعه لمعات
صفالیش چراغ خانه اندیشه افروختن ست و به تماشای کیفیات حضور بخش
ذخیره های انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل آن شست این قلم اگر خط جدا
کوه باشد چون صدا بهوا منجر باشد و در برابر لطف عبارات نزاکت اگر تحریر
بوی گل بعرض آرد غبار از رگ خارا می تراشد * قلت از چه چمنستان فوج
ناز کشید * که خط از لغزش مستان می ایجاز کشید * تماشای این طرب آباد
از جا در آمدی بی تعلیم هوش نفرموده که افاقت هرچند تمکین خود بلند تامل دارای

بخود توان رسیدن و سیر این شبستان آغوش تحیرے پرواز نمود کہ فراہم آمدن
اگر ہمہ مژگان بر چشم چیند غنودے در خواب تواند دیدن و رداء سحر این نعمت
بیان خاموشی عنوان بسر منہ نوائیہاے مجبور ست و زبان نارساے آہنگ
معترف خلوت کمینی قصور خیالات و دوری خیال ست از حاضران مجمع وصال
تصور نمایند و اوہام جدلے توہمے رفع کلفت شبہات فرمایند تاریخ
مبارکباد تولد پسر و دختر مکرم اللہ خان کہ در یک ہفتہ واقع شدہ
دمیدن طرب ماہ و آفتاب مبارک نسخۂ تحقیق ذات اقدس کہ مملو غوامض اسرار
ست بظہور آثار کیمیاے معانی بعرض درجات کمال مباد و منشات شیونات
یقین بلوامع آثار تقدس تعطیل مراتب عروج مبیناد و دیدہ ہاے مشتاق را
بانوار تجلیات روشن و دلہاے آرزومندان تماشاے این بہار گلشن
یکتائی و صد انجمن آبادی کے * آئینہ با بجلوہ پرداز مے کنی * ای گل بہار
باغ تجدد مبارکت * از خود چہ رنگہا کہ نہ ایجاد میکنی * از حسرت دیدار چہ گویم
چہ نویسم * دل سینہ آزار چہ گویم چہ نویسم * خجلت کش شوکت چہ تحریر و چہ
تقریر * آخر کم و بیار چہ گویم چہ نویسم * مبارکباد عید اضحی لشکر اللہ خان
و شاکر خان در جائے کہ تنبیہ چہ بود و ند بہ تنبیہ جاٹ و راجپوت
مبارکباد عید فتوحات تمہید از حضرت فعال لما یرید اللہ ابواب تہنیت فیروزی
بر صاحبدلان بیدل نواز میکشاید و نسیم گلشن فضل از شمیم جنت نعل کشای
روائح نصرت و اقبال مے آید یعنی تلہاے برف این کہسار از ریاض چشم
بسمل نسخہ ایست ورق اعتبار گردانده و انبوہے خار این بیابان نہ ز مژگان ذبحہ
کردہ تو چشم خراش از خاطر برون راندہ و زہرہ گوسپندان این چراگاہ بہ تقاضے
گشتہ اند کہ اثر تلخی بہ سر زبان خنجر انتقام تواند گماشت و نگاہ قربانیان این

سیلاب حیرتی در هم نفسرده که مقابل تیغ مکافات مرد جسمانی تواند برداشت
دل محو جناب کبریا باید کرد * خوش باید بود عیش ها باید کرد * بیدل کاری
دگر نداری اینجا * جز آنکه دعاهای شما باید کرد * دلهای معاندان مخالفت اندیش
یکقلم چون گرده گاو در هم کوفتهٔ صدمات هراس و بیم و دماغ خودسران جرأت کیش
یکسر چون سر دُم بر خمیده سر خار بیلی وضع تسلیم شکر الله خان در عرض
احوال عوارض طبیعت خود اختیار ملازمت گریبانی بمقتضای
پاس مراتب عجز رخصت گردن افراختن نمی پسندد و الزام مجادرت سرنگونی
بحکم انفعال دعوی قدرت جرأت مژه برداشتن روا نمیدارد طبیعت مخطور را
که محکوم خواص بیدلی ست هر گاه با وجود کمال صحت غیر از شکست رنگی خبری
دیگر متیقن نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک برابر نمیکند جز تائید معاون فضل
برکدام طاقت تکیه باید نمود یا دلقای مراحم القاب مفرما یاد این چنین بجیبها میرسد
و تصور جمال ربوبیت تمثال از چنگ این مخمصه ها دامی خرد شکر ایزدی
بمهوش استمدادهای درجات قدر و منزلت و سپاس بیچونی هم نوای عروج
آهنگی سازمرتبت خطوط لوح جبین خارخار بحث و تسلیم نگار ست و تن جریده
آرزو محتاجی مضامین حسرت دیدار شکر الله خان که در عین شهرت
پادشاه گردی ارادهٔ تنبیه راجپوتان میوات داشتند ست
سلی شامل عزم تو پناه لاریب * خدمت ته خاک سر فرو برد بجیب * با آفات و کثرت
چه حسابست اینجا * تا حشر ادا و تست از عالم غیب * قبلهٔ من شهود معنی در عالم
حقیقت اطلاق و تقیدات تعلق اعتباری گره برشتهٔ اوهام ست بعضی امور
اتفاقی منفق اندیشهٔ دل بستن و مهجران بحجر تخیلی بمضطرب تشویش از هم گسستن
بر البطه این دلی بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی ست و نه واسطه گسستگیها احتمالات

مباینت وجدانی نفس نفسے پیداست مشاق عنان حرکات وسکنات اینے
بطبائع اعیان ثبت و جرید آیات وعلامات بر بندد و امر شیا امکانیه یا از چه خیال
بگشاید و به تعلق کدام سلسله پیوندد اگر بیبا ما احتیاط خود برنجید بیم تلف و جیدن
گوهر افتادو اگر شرار تبسم آوردن مژگان بقه لطافت نمی اندیشیدم چشم بر عبرت
که میگشاد فضول کاشن اتفاق رنگها بمعرض شهود مے آرد خرمی بهارستان این
سرور مفت چشم تماشائی وا ادوار محفل وفاق پیمانه ها بگردش است باده دار دسرجوش
نشاے حضور غنیمت دماغ امتحان پیمائے ے این گذریا فعرنا گذارش ارست
این بزم بیهان و آتشگارش زیست سے باغ لقین ، نام قدرن نیر سے * هر
رنگ که گل کند بهارش از ست * تائید قدرت سرمدے معین سساکر اقبال و
آغوش نفس ایزدے حصار جمعیت اوقات واحوال سے دور مرتو لیک بیگمان
نزدیکیم * گر بیدایم وگر نهان نزدیکیم * نقش قدم چو نگردیا دم کن * هر جا باشم
باین نشان نزدیکیم * والسلام لعاقل خان مبارکباد فتح شاه عالم
بر اعظم شاه و تاریخ جلوس شکر اعطاے حضرت حق اگر به برکات
زبان حواله نماید مفاخر نواز یهاے لب دست بر دهن میگذارد و اگر بر طپشهای
دل احاله کند حیرت قفسهاے نفس طاقت اهتزاز ندارد خاصه درچنین هنگامه
که شخص قیامت در کشش جهت خروش العطش میکاشت صاحب مارا سیراب
زلال آبرو داشت و باعانت فضل لواے استقامت نصرت و ظفر افراشت
حقا که دست تمناے بیدلان یک ساعت از فراک دعاے شما جدا نبوده چشم
امید لحظه بے تو امی رکاب الیشان سیے نخود پیداست که ما بلا تسبیح حاجات
مشغول امرے دیگر نداشته اند و نمیدانند و غیر از تخم مهری که در زمین ست
وطینت اخلاص سرشت نکاشته اند و نمیکارند و هر نوید سے که حدایقه شگفتگ و

آن ذات بگوش میرساند ازان رمزهاست قند یکی توان کرد و یک فریدون تاک آخر
بهارش ابهای گلفروشے تواند چید یا مژده شوقے که حضور دولتے دیگر مقابل آن سر
پرده شوند تواند کشید یا رب که همای اوج اقبال بر بینوایان زاویهٔ نیاز بال رافت
کشاید و ابر رحمت در دو بر برهنه سران وادے انتظار سایبانی نماید بعرض این دو
بیت فقیر نیز دعاگوے بادشاه دین پناه است سے جلوس معدلت انوار بادشاه
زمین ۱۱۱۹ ❊ باین مرتبع امر داده اند نشان ❊ شیون رافت یزدان جلال قدرت ۱۱۱۹
شان ❊ همان خلیفهٔ رحمن معظم دو جهان ❊ بشاکر خان بر شکر عافیت با حق تعالی ۱۱۱۹
از آسیب آفات در لشکر بادشاهی بجکوست برات و ساتحیر محفوظ
داشت قبلهٔ آرزوے من مقصد جست و جوی من بهدل تحیر را غیر وصال و لیکن
از مے که به تهلیدات آشنا گردد او در یاد و رخانهٔ بیابان مرگ بودن چه معنے دارد با وجود
پای در دامن شکستن آوارگے ازچه عالم سر بر می آرد سے آن را که به هیچ نظر
دوختن ست ❊ بی پاس ز اسباب چه اندوختن ست ❊ بے روے تو در چراغ
کاشانهٔ ما ❊ افروختنی نیست همه سوختن ست ❊ تحقیق آگاها درین تا ریکے بر
اهل عالم ها گذشته و میگذرد و عبرت آشنایها ازین نیرنگ چه نقشها که ندیده است
و نمیگیرد سے باری نفسے چند بهم باده پرستیم ❊ کو هر دو جهان باد برد ما و تو هستیم
در آشوبگاه نزول طوفان قطرهٔ ما را زحمت بساحل کشیدن ابر و یک دریا گوهر
در گره بستن ست و در هجوم آبادے صر قیامت غنچهٔ ما را گوشهٔ دل قفس آراستن
خمار صد چمن آرزو شکستن سے آفاق که جز خیال سودائے نیست ❊ از هیچ برے
محرم یکتائی نیست ❊ آن جمعیتے که وضع گوهر دارد ❊ در عالم طمطراق دریائی نیست
ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبهٔ ادراک تصور نمودن ست و دامن همت
بخیال اوج غبارهاے توهم بیالودن سے از فیل و حشم بجاه و عز و چند

عظمت دارد بگشتم من و سی چند ، بجای بلندی نشین و بابا ، با هم جوشید
جابجا سورے چند ، خواص ذیل جمعیت نسبی تردد هر چند کمیات گوهر فراهم آورد
تلاش سوختن نمیتوانند بود دیجا بطریق مانیت ازدیاد تلاش بر زدن اگر
همه آسمان جولان نماید در تردد نمی تواند شد و موج رختکیه ز رو رق ما زین عالم
برکران کشید امداد فضلی در نظر والد تا بوده زبان وقوع آرزو بالفعل آرد
قدردانی عطای حضرت اشفاق سپاس تلقین ست و تر زبانی شکر نما
جاوس بارگاه یقین والسلام جواب شکایت نامه قیوم خان فی توضیح
حقیقت مگسان لشکر شاه عالم بحکم آئینه داری بیانی معنی اختلاف
نسبی در آن مین تمهیدا اهتزازی نماید که با نفس آرمیده بیدل توام یک آهنگی
بجوشید و عبارت دران نغمات من سے افشاندکه برنگ آرزو مندگی یاری
بود از فرد شد خیال فراموشی خیالی نیست که از فراموشیان نباشد دلشده و در
غفلت روی ندارد که بناخن انفعال نخراشد کمال بیدلیها اگر دلی در اندیشه
نقش سے بندد پیش آهنگ مقدم سعادت آثار ست و اگر برد بده توست حیث
گمارد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت ذات تقدیس
آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیز علامات حصول تماشی
سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگسان
آن سرزمین بیجان ارواح مذنبه که بعد از انهدام بنای ابدان زحمت خیالات
شان هنوز پرافشان فسادست و نفحات آن مکان بخارات ردیه که با وجود
اطفای شعلهٔ غضب بیجان بعرض اراده های تنفر ایجاد خلد آفرین ذوات جمعیت
دماغ آسوده طبعان از صدمات تشویش این بخارها محفوظ دارد و بر طبیعت
استغنا مزاجان ابرام آشوب غشیه انبها بکمار بود ما رانده مو دین نگه خوابیده

بش غنوده باد شه خوابید • عمریست ترام زنگان می بینم • درخواب و
چون رو خوابیده • زبان تحفۀ نیاز بر لب مضراب قانون حرکت ستائی سنت
ت دامن وفا بر کنیف ساز کیفیات اجابت بیائی والسلام جواب
ب الشان نامۀ قیوم خان اوقات بیکاران زاویۀ تنهائی
سرف دعای آن جناب باشد انفاس بی حاصل باینزار چه حصول زحمت
وانگشید واحوال نارسایان خدمت حضور که بتجدید دیدار دام اشتغال
بساط مهلت زندگی برگدام آرزو بایدچید لله الحمد و روداد افکار معانی انوار
تمام کلیۀ بی برگ و نوا امداد رونقی میسر باید گشاد نامۀ شفقت شمامه
ی بستگیهای دل مایوس در امیدی می کشاید گو تریاد آور مهاسی
باین فرزدی تسلی نواست که شخص نسیان مآل ماسبق اعتبار بدرس فراموشی
مانده بتجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار بدنما رنگ اقبال
داندن نمیدانداندیشۀ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز
مبارات رافت در بار تقریر بردارد و توهم حین از جبین نیاز و رزان غیر از
هنگامۀ آن گرم نفسی دیگر بظهور نمی آرد بکرم الله خان در تعزیت
الشان بیدل زکجا بساز ندامت کردم • آگاهی راجنون ملامت کردم
بودم به پرده بیهوشی • برخود نفسی زدم قیامت کردم • شرط شعور
نی مجبوری صبر ست در قبول بلیات و شکوی شکر در حصول نعما و لذات
رفع بلیات اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا کدورت
تسلیم خرامش ضروری ست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت
وری بکیت بیدل بادیگاه وفا تلقینی • کس بیش نیر دست جنون آئینه
شکست نقول چه امکان دارد • لال ست زبان موشگاف چینی • در جمیع

۱۸۳

تمست تعطیل مبیناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مبیناد و هرچند
رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان دربار توجه ندارد و اما خار خار
حسرت سجود بے وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمیگذارد و فضل
ایزدے از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول
مدعا رساناد بشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکرخان و عاقلخان نیز با ایشان
بودند سلّمه برگشته جمعیت ازلی که موهبی نسبت متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبایع ست غبار
انگیزے سرمه اغیار دارد و چشمی تماشا آب مباید داد و ارتباط کم و کیف عیان را
که شیرازه بند افرچه است فوائد عبرت بعرض امتحان سے آرد نگاهی بسر تامل
باید کشاد ~~~ بیدل حسن حسن کماهی بنگر * کیفیت هر نور و سیاهی بنگر * گو نه
نظر غبار اوهام مباش * با چشم تو ایم هرچه خواهی بنگر * رابطهٔ وفاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بظهور نمی آید انشاء الله تعالے اگر اینگ
فرصتے صورت حالش واقع ست و بیک ثمره توجه حصول خواص آن نافع آهنگے
که از نغمات پردهٔ دل سماعی ست زمزمه ارشاد مضمون این رباعی ست ~~~
ای لفظ پرست جیب معنی شق کن * سطری طبق مقیدات مطلق کن * چندانکه تخلق
اتحاد تو قوی ست * غشتی زان جمله نذر فضل حق کن * لله الحمد فهم معنی که بر
بیدلان موقوف وقت وقوف ست در ان جناب بی احتیاج کشاد مژگان
نا شوق آرزوے تسلیم شهود و تهنیت عالم یقین مطالعه نمایند و تمنای سجدهٔ
حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحریر بنا بر آنکه آداب تسلیم صاحبان
سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورده درین عرض بیکار بهادر ا عرق انفعال بیانیت اند

۱۸۵

وجہ و آرائی کوچہ انتظار کمین عشرت ہاے جاوید و السلام لشکر اللہ خان
نفس پردازی تکلف عبارات درجناب آئینہ شباب ہنگامہ ساز کہ کدورت مباد
واطناب تصرفہاے طبیعت در بارگاہ نزاہت پناہ و بساط آشفتہ دماغی مجیبانہ
تحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آہنگ عبودیت سرائی ست تقریر این ابیات
آثار مفید تسلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قبولے در ضمن عرض معانی ہواے
بالیدن دارد و توقع ترحمے در سلک اظہار الفاظ سر برخط میگذارد غزل
تو کریم مطلق و من گدا چہ کنی جز اینکہ نخوانیم * در دیگری بنما کہ من بکجا روم چو برانیم *
کے از محیط عدم کران چہ ز قطرہ و اطلب نشان * ز خودم خبر دہ آن چنان کہ دگر
بخود برسانیم * سحر طلسم ہوا نفس ہمہ جاست منفعل ہوس * چہ قدر عرق کند م
نفس کہ ز شستنے نستانیم * نہ نفس لب نہ بشنوم نہ بحرف ساختہ سرخوشم * نفسے
بیاد تو میکشم چہ بعبارت و چہ بمعانیم * ہمہ عمر ہرزہ دویدہ ام خجلم کنون کہ حبیب دامن
من اگر بحلقہ تنیدہ ام تو برون در منشانیم * بلشکر اللہ خان در عشرت
نشستن اعظم شاہ و بیدار بخت ست و بہم دولت بیدار خوابہا
دیدند * در آخر اعظم و بیدار بخت خوابیدند * در پردہ قدرت بیچون نقشہا ست
تسلسل بند لایزالی کہ تا بمعرض ظہور نیاید فطرت ذوے العقول شایستہ
ادراک آن نشاید با آنکہ گردانیدن اوراق لیالے و ایام آیتی ست در کمال
وضوح دیدہ عبرت ضروری کیست مہلت چشم بند جز مرور زمان و اتفاق بالفصال
دوران نیست و اگرنہ نتایج ادوار معین ازین جنس علامات و آثار چہ خواہد وانمود
در جمیع احوال کرنش شکر حضرت ذوالجلال مغتنم اعظم شعور ست و آگاہی مراتب
عبرت رفع تعلقہاے حضور گوہران ذات مقدس شرف جمعیت امکان و محیط
آبروے امن و امان باد ست اعتبارات آنچہ دیدیم گفتیم اوہام ست و بس *

چنگ صدمه اب پریشان شد بان تعبیر صباح * نسق کار عالم بر هواست و مطلوب
بیدلان سلامت شماست ضبط نفس بر وکش افواه کنید * دل راوی از عاقبت
آگاه کنید * افسانه این و آن تسلسل دارد * بر خود بجیب در رشته کوتاه کنید *
بشاکرخان در تعزیت فرزند یارب چه جنون طینت مختل زده
که اندیشه بوهم عالم مهمل زده * چون آئینه هر نقش که گرفت از نظرم * داغ گشتم تا زنگی
صیقل زده * اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما میگذاشتند چون آفتاب
پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان
بر کلاه بی نیازی می نازیدیم دوش مزدور جز با خمیدن سری ندارد و گردن غیر
تسلیم از هیچ جلبی سر بر نمی آرد تا اثر بنیاد ستون طاق بینگاه خیال بست با سجده
مجبوری در ساخته ایم و تا صورت دست نقش آئینه استعداد بست با دامن
عجز پرداخته ایم هر چند بر در تغافل مینزنیم گوشمال عبرت کمر ابرام بسته است و هر قدر
چشم بر هم سے از صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا
دسته بند ساز جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر امانت خم
بی اختیاری دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان در رسیدن
شکستگیهاے دل شاکر نعمتی ست سے شائبهٔ زوال و خرسندیهای طبع
صابر دولت آئینه دار حضور اقبال سے باهمه باش و تاتوانائی * هم از ماست
چون تو با مائی * ان الله مع الصابرین بشاکرخان هنگامیکه
جهاندار شاه ایشان را بهراولی فوج برگزیده و زبان بدگویان
کوتاه گردیده و تنبیه نورخان مجهول که عبارت جنت را
غلط حساب میکردند سے خیز تا خیرے که باشد در دل تحقیر مردم نشست و
مدلش با زمین دوز و قضا در زیر مردم * عبرت پناها علاج حب السلاطین از نسخه هاے

فساد او بدست افتاده باذوق فساد بیرونقان درین صورت با معارشنفی شان
قسمے بدر خواہد رفت کہ دیگر تا قیامت سر بر نمے تواند زد امید طبائع را درین
ایام آشوب اختلاطے درهم افشردہ کہ نقیبان ہرزہ خیالی چرخ غبار کوچہ ہاے
کون حرف بختین شغل تحسین در پیش ندارند مجاست تا سخن خط جنبت را کہ
در تحریر نسخ وغیرہ غیرازقے محسوب نمی باشد معدودی مشتاریند پیش ازین
نیز اساتذہ موزخ این طائفہ برطائفہ رقوم شکستہ طعن شاعرے کردہ اند کہ الف
را کج گفتہ و نقطہ در پے نہفتہ غریب اتفاقے ست کہ غزان را مستعد درسگاہ
ملوم باید فہمید و خرسان را ملوسے آثار موشگافی باید اندیشید بہمہ حال ورق
صحبت جہلا گردانیدنی ست و بکور سے خفاشان خلوہ اشعاع آفتاب خواندنے
ے خلقے درین کنج سعادت میرفت * آخر گہرنیا ز شاکر خان شنفت * گفتم چہ
نویسم رقم تاریخش * رضوان بدل اسرار در جنت گفت * بشکر الله خان
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب ہمدم
جمیع افعال و اقوال غیراز معانی دعا انچہ و انگارد تکلف و سواے عبارات
حمد و ثنا ہر چہ بعرض آرد تاسف بر رفع انفعال و درے ارسال مُحب اعجاز و اکسیر
احمر و اوجی و رنجک عذر خواہ است سبب حقیقے از حصول دولت دیدار محروم
گردانیدہ مرجع تمناے بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ قدرے
اکسیر احمر نیاز باریافتگان جناب تقدس انتساب بادشاہزادہ عالیان مآب
گردیدہ بود شرف قبول امتیاز یافتہ باشد بالفعل ازین اشیاء مرسولہ انچہ شایستۂ
پیشکش بارگاہ نداشتہ از نظر اشرف بگذرانند درینے دعای مجتبی ست در صورت
دوا کہ اثر مش با حصول اجابت مناسبتے قریب دارد تا درین کسوت فقیر انیز
خدمت بجا آوردہ باشند خواص ہر یک از فطرت تجربہ ایشان پوشیدہ نیست کہ

سلہ قولہ بہتان الخ ای در جہال ترک صحبت جاہلان میباید ۱۲ سلہ قولہ مرجع تمنای بیدلان اشارہ نست بسوی شکر الله خان و حرف ندا محذوف یعنی ای مرجع تمنای جمع بیدلان ۱۲

بعرض چه کیفیات عائدست و مصروف اظهار کدام فوائد والسلام جواب

مکتوب شاکر خان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب

شکر الله خان — بیدل بخیال غیر مائل نشوے * تفریق برست حق و
باطل نشوے * در هر رکعت دو سجده فرصت گردید * از [illegible] قبلتین غافل
نشوے * ایزد کارساز انچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست
از پرده خفا بعرض شهود رساناد و بیدل عجز سرشت را که طفیلی نصیبه کرام
ست و ممنون اعتنائے بیجو است گرداناد لله الحمد که نزددی که از وضع بی‌یاری
قبله گاه سلمه الله مخطور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روے کار
آورده ما بقی ارادها نیز از سرادق رافت مائل ترحم آباد ظهور ست انشاء
الله العلی الغفور — جولان شوق هرزه دو تاب و پیچ نیست * مقصود غیب
دولت دیدار هیچ نیست * فتح و نصرت عیش و عشرت همرکاب همعنان باد

شاکر خان در عرض اشتیاق و الم دورے ایشان

— آن کیست که بدیدن منش ترکند * یا بر حالم [illegible] نظر نکند * زین
شرم گند گرم بدوزخ فگند * آتش عرقے کند که کوثر نکند * بیدل مجبور التصور
وامانده گے آب گردیده وانگارد که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید
واربنیانے که دام رقم در نورد سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید
آئینه نگاه بے جمال تجلے تمثال خاک بر سر منش میباشد و صفحه بے حضور آن
لمعۀ سرور بغیر از کلفت سینه نمی‌خراشد در محاسبۀ شمار انفاس غفلتی راه یافته
که زندگے بسر آمده مگر بسلک امداد که پیوستن ست یا قافله بیابان مرگ عمر
براه مقصد بے مدعی گم گردد که بدرقه النفس را تا گزیست بر تنگناے دروازه لب
انشستن — گذشت یاروی من از هرچه بوده اندم * به پیش زیست [illegible]

جدا ماندم * ز رحیلِ قافلہ گردم مرے برون بکشند * بحیرتم من بیدست و پا کجا
ماندم * بلندے دست این غریق ہمان مروحہ ہوای دعاست و زبان نبض
این تب زدہ ہیجان حرکت انشاے تہنیۂ ثنا وسعت آبا دجہان بے سببے از
تعداد اسباب کیف وکم منزہ است ابواب دولت دیدار بی فضولے انتظار
برروی مشتاقان مفتوح وسعادت اقبال حضور بی دقت تامل برفطرات مستمندان
موضوح ہرچند طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشی فضل بیچون
غافل حال نامساعد بجر مته النبی وآلہ الامجاد تحسین قلیخان بہادر
ن داغ بودم کہ چہ خواہم نعمت انشا کرد * نقطۂ اشک روان گشت و
خطے پیدا کرد * کلید دردو دستے گم کردہ ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستۂ ما نمائل
مبادسر رشتۂ حصول سعادتی از دست دادہ ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما
دامن مچیناد نتیجۂ ناگیر از تہے مغزی سر انگشتان بیکارے تراشیدنا بہ فریاد
قطاے موصول بگشتیم و پاے شکستۂ بے رفتار ز سعے بہ پل آبلہ نرسید تا از سر
انفعال واماندگی در می گذشتیم با این ہمہ دست امید بذوق فراک دعا بلند
است و ناگہ حسرت بکمین کنگرۂ اجابت کمند رفتے و من از ضعف بمنزل
ماندم * چون نقش قدم بگرد محمل ماندم * چندے غم بیدلی فراموشم بود *
آخر دل باتو رحمت بیدل ماندم * تحسین قلیخان بہادر بجواب
مکتوب ایشان وصفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر در
ضمن مطالعۂ نوازشنامہ اندیشۂ ہیچ در رشتۂ الفہم ہر گل معنے کہ برداخت جز
کیفیات رنگ و بوے بہارستان کمال نشناخت خاصہ در زمین غزل انظر گشا
کہ ربط ہموارش اندکے پیچش داشت و بغیر از طبع سلیم و فکر متین بر اکثر طبائع
احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع ملکے آفرین * دربیتی چند

بغیر بعضے لفظ فضولی خیال وقت آل بود دگر نه هرکجی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت تصور باستے نمود نسخه‌هاے نظم و نثر بدیسے از فطرت حقائق اتحاد
امید قبولے دارد که گاه گاه بتامل قدرت تحمل آن را نهانی توجهے وا گذارد تا لفض
ایزدے شکستهاے عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی بر آید و آئینه
افکار بے شائبه کدورت نقاب پرداز آن خیال گشاید ت صاحبا تأمل
افکار نیست + ورنه معنے بر مزاجش بار نیست + گر همه مضمون عنقا بستن ست
پیش طبعش آنقدر دشوار نیست + بحسین قلیخان بهادر مصحوب
مرزا احسن ایجاد در سفارش الیشان ت گرخاموشم بفکر
فریاد توام + ور گویا سبحه گردان آوراد توام + هر چند در آتشم نشاندست فلک
شادم که چراغ محفل یاد توام + هر چند گریبان چاک مژگان نسخه‌ها بر هم زده
راه بستگیهاے فردوس تماشا بدقت هیچ تاملے صورت یقین نبست هر قدر
سینه کوبیهاے طپیدن دل بجاو بیجا غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنای حال
تجربه احتلال بیش نم تعلقے درست نه نشست مگر بیار تحقیق همین آهنگ پرده کشاے
زمزمه تسلے نگردید که لمعات تجلی بے نیازی چشم بند تحقیق ادراک بود و جوشش
چمنستان بے تعینی ساغر دُرد این اتفاق سے پیمود بحکم مجبورے وضع تسلیم و قید
متحیر بہانه امید بهار جنس تفضیل مدد دست دارد و دل بیار با تشفار اکرام بهار
دور وفاق تسلسل سبحه طپش سے شمارد نشانی تمنای مخموران محصول وداعی
آرزوے مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمه زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد آئینه داسے نیاز بیدل چهره گشای اقبال محفل حضور باد
بلشکر الله خان در تعزیت نبیره الیشان ت آن فتنه که
شور هوس و عشق انگیخت + گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت + و قتیکه موجود

ف قوله [illegible]

۱۹۲

کرده بیخ معدوم * بر حال محرم ماضی و مستقبل ریخت * در حیرتکده عالم اسباب بر افشانی
انفاس دلیل احراز تعلقاتست که تا این جوهر مقدس لوح سلسلهٔ اعراض بماند
و این معنی مطلق آنهمه سبق شعور بقدرت بخواند و بدان قدر تامل وجدان نقدانی
که در جزو رو به بمشاهده میرسد برین محیط منزه بارست و همان مقدار تمثال ما و منی
که درینجا پر میزند برین آئینهٔ بی نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض بیش
کدورت اشیاء جواهر بیش تار و پود قماش این کارگاه با تار تغیر رشته اند و برگ
و بار حاصل این مزرعه با بیاری انقلاب سرشته گر غلبهٔ هیچی که در عالم بکار امور
محالات ست بقریاد اضطرار تواند رسید یا هجوم بیخبری که در انجمن خلق از
سلسلهٔ مشکلات ست دلیل اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبه جمع و خرج
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از محویت ما ست که مدات عیش و الم
به سود و زیان وا می نگاریم ع از عالم او ما مرا اعراض ست اینجا
نفی تناقض و انعماض ست * تا چشم گشوده ایم بر ساز ظهور * چون جوهر کار ما
همین اعراض ست * ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار کدورت
حوادث نیالاید و پایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید دعای
صحت و تمکین الشان حاصل دولت ابدی ست و تمنای حصول قدمبوس
انتظار سعادت سرمدی درین ایام صداع التزام سامرورود عاقل خانصاحب
با اخبار احوال خیریت مآل تسلی نشا و بیدل نوازی ست و همچنان تواتر نوازشنامه
چمن پیام دستهبندگلهای سر افرازی والسلام جواب مکتوب
شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود مسلم
نشستن کرده و تا در حرم سرای اذن اختیار داده
آنی تو که هر که قدر ذاتت داند * باید دل و جان در ره همت افشاند * ای منتظر

اقبال توجہ چشم بیدل ہکوست ہر آنکہ در دولت نہ نشاند* مایۂ تعظیم عرفا برترازان ست
کہ شاہان از روے مجالست شان نمانید و بآن وسیلہ چشم بر حقیقت خفاے
مطلق کشایند اکثرے ازین طائفہ قسمے باوضع ظاہر عالم در ساختہ اند کہ بالتفات
معنے خود نپرداختہ اند نشاید بی نفسے مقتضی آن نیست کہ بسلک اعتبار
اعیان بپردازد و خود را مقید سلسلۂ اعتبار سازد سپہر ازادوار لیل ونہار
بے نیاز ست و آرزوے محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تا زانا آفتاب را
تکلف نے توان پوشید با آنکہ دماغ عریانے ندارد و در ستر عریانی توان کوشید
ہر چند سر از گریبان امواج بر نیارد ~ عارف کہ دماغ آگہی افسر اوست*
ہستی و عدم سواد فرمان اوست * آن راکہ قضا منصب شاہے بخشید*
در ہر کشور کہ رہ برد کشور اوست * چشم قدردانان این انوار روشن
و دلہاے رائحہ خوان این بہار گلشن والسلام جواب حسین قلیخان
بہادر خاندوران در مطالعۂ اشعار ایشان و اصلاح آن
و داخل دیوان نمودن کہ پیش فقیر گذاشتہ بودند ~
جوہر شک بے سر و پائیم قدمے خرد بہوای تو* کہ ہزار آبلہ در عرق نگداختیم
زحیاے تو نہ بدل زنجیر سارسم نہ بر آئینہ دارسم * بچہ کار رسم کہ بکار رسم
من بیدل از ہمہ جاے تو* زفسانہ منی و تو نے چہ فروشم آئینہ دوئے *
تماشا طلبے نشد مگر کہ نبود منتہای تو* اوقات تحریر آیات فقہ اسرورف اندیشہ
وا کسے ست کہ تا انتہائے فضلش نگاہے بصورت پیام دلنوازان زمزمہ آراے
ساز ربوبیت ست و گاہے بکسوت مکاتیب بے نیازان ترجمۂ [illegible] محفل
محبوبیت درین صورت آہنگے سامعہ نوازے نمیفرماید کہ تصور از ہم مراتب تا
بعروج نردبان توجہ برنیاید بااین کسوت معمای سرمہ ترنم فہم سنجے آید کہ تا ال

جوہر آزادی را کہ تعلق ناامیدی از ضائع مهلت انفاس ست و قدرت
بر افشاندن رانیدہ آشیان ختم شد اتفاق حواس سیر این شبستان چراغ
نمی خواہد صورت انجمن در پیش ماست و ساز این بساط احتیاج مضراب
ندارد شور دماغها عبرت نواست بهان رنگ با تغییر وضع خود جدل دارد
سحر حاشیه سنگ ست باہم بست برنخاستن حاصل معما سر ابر طبع حقیقت
انوار ناکشوف مباد و غوامض جریدہ احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدگی
مهینا و بیدل نواز من درین ایام که شد ورق گردانی نسخہ فرصت نقشی
در معنی انفاس مائل سیاہی نگذاشته و از مسوده های مشقی او بام یک قلم
سواد توقع بر داشته خامه صنع رسم قدرتی [illegible] تامل رساند و سطر ندرت
قرین طومار حیرت گردانید در معنی مضمون تازه الیست اندر سگاه د ماسبان انتخاب
و عبارت جدیدی از افکار سپاس آهنگان بارگاه تعظیم انتساب جبین
انکسار بر خط تسلیم میگذارد و آداب سجدات مبارکباد بجای آرد فتح و نصرت
تائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات و معاون کل احوال دولت
قدمبوس که جانها بلب رسانده تمنای اوست قریب زمان حصول باد جواب

**تهنیت نامه شاکر خان در تولد فرزند عبدالخالق که بعد از رسیدن میر مبارک از اجمیر بدین تکلیف اتفاق افتاد**

و منظور کرم التفات شکر الله خان بجال الیشان قدم
سعد میر مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الهی توام خیال آن جناب بالیدنی
دارد و آداب سپاس بانداز به روش تصور آن آستان سینه عرش مالیدنی
عمر ها اندیشه بنا چینیه نقاشی کارگاه دعاوات و بحکم قصور استعداد چون
کلک تصویر جز از رنگ انفعال سری نمی افراشت اعانت استاد قدم نقش

تارہ بعہد حمد ارشاد آورد کہ بعد ازین اشکال پردۂ دعوات ہر چند بعرض نیسم نخے
بہم نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید دہر قدر سعے خموشے کوشش نغمات
قانون اخلاص بے سامان زیر و بم از تاب بجو شد ے عجز ما آئینہ ما گردید *
شناسی و دو بالا گردید * در ظہور این نتیجۂ عمر از افکار مشتاقان بے ریا
تارہا بے تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصہ از عالم اکرام عاشقان
صاحب چہ بنظم و نثر کہ بکثرت شفقت نگشت آئینۂ فیض قدس از انجملہ
مخبر ست و سرخوش شراب ازلی از ان اشارات شعر از اینجا معلوم شد
کہ فقرا را ہم بی جہد نصیب اقبال می گذارد یعنی بے کسان را نیز قابل
درجات بر می آید در ہر صورت خیالات موہومہ جہان اعتبار را عشق
ست دیدۂ امید در کمین مقدم سعادت دوچار انتظار ست و جبین آرزو
بتسلیم کعبۂ حضور توام سجدۂ تکرار محبت حقیقی دعای این بے زبان بعرض قبول
رسانادو غرض این بے دست و پا بآستان حصول اجابت فائز گرداناد
وسے منہا کم توجہ قبلہ گاہ در آئینۂ خیال لیقین تمثال بے ساز مصلحے
صورت نمی بندد و باور داشتن این ہمہ تغافل بیفائدہ سببے بتصورے نپیوندد
ے دران بحر کرم موج جفا نیست * خطا اندیشہ ایم آنجا خطا نیست *
مشاہدۂ بعضے احوال کہ اثر اختلاف ارسند و امکنہ مقتضے طور راو ست آنقدر
پایدار نیست کہ کدورت جز صفائے تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی ہاے نثار رضا وا باید گذاشت ے کس بینا و
از نفاق اختلاط عشق و حسن * داغ این ظلمے کہ ما را از تو تنہا کردہ اند * خوش باد
ان ستمگر باشیوۂ تغافل * بیگانہ اش ہمیشہ گو آشنا نباشد * حقتعالی
صاحب شناگر پاراتشریف استقامتے کہ بنای اقتدار دولت عظمی مترتب اباد

اوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است تلافی صبر ها در کمین شمرده اقبال شمارند و نتائج شکرها آغوش کشای کرمی استقبال پندارند والسلام

# بشاکر خان بعد از رسیدن شکر اللہ خان از حیدر آباد در دسلے وانجام عافیت پس از فتح کام بخش

حشر اکرام حضرت ذو المنن از مستمد فطرت بشری دور ست و جرأت اقدام طاقت انسانی در احصای بیان آن معذور باقبال دست حمایتش چه ممکن ست که بر جنبه سران محترم اضطرار در سایهٔ هزار چتر گل طرح لبساط نازمید ازند و بی نسیم عنایتش چه احتمال دارد که غبار هاے کوچهٔ بید ست و پاے باعد آبروے شکوه و تحر سر بگردون افتد از نیفرازند در بهارستان سبقت قدرت سایه کوتسے ریشهٔ ضعیف بروستگاه و طوبے چندان و سیلهٔ رسانی نمے جوید و در بارگاه امانت مشیت عروج ذرهٔ حقیر بر منتظر آفتاب آن قدر راه تامل نمے پوید مقبولان جناب او راکه در جمیع احوال آثار بے نیازی لطبع جمعیت امتزاج شان سے نازد و اسرار استغنائے لایزال در مقابل ذات تمکین آیات الیشان آئینهٔ قبول مے پردازد و غبار اوهام ز بانی تا کجا در سر راه خیال تواند نشست تصور باطل امکانے تا چند با شهود حق تمثال تواند پیوست للہ الحمد والمنة تخیل عکس گردے که عارض گوهر ضیا جوهر بود از هم باشید و تهمت کسوتے که کدورت آفتاب تیره قباب داشت بانفعال معدوم گردید شاهد مهر جهانتاب قبلهٔ حقیقی رنگ کار شبستان توهم زدود و امعان سوانح قیامت آثار که رفع صدمات اقبالش متعلق چراست فضل مطلق بود غیر از رجا[illegible] افهام نیفزود و تعداد آن کلفت اوقات هواخواهان مبادا بے تکلف رنگهای صورت سفر انجم و سع طاقت تواند برداشت به همت خدا داد بر داشتند

وبیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدا نے ندارد در وطن غربت
گذاشته‌اند الحال چاره عجز بیکسان اهم مطالب ترحم ست بزرگان متحیر لحه
از جاروب چشم دست بر نمیدارد تا مهمان درین خانه کے فرود آید و انفاس
بتیاب ساعتی از فراشے بساط دل نمے آساید تا صاحب این مقام چه
وقت شرف نزول ارزانے فرماید زیاده حسرت قدمبوس والسلام
**بشاکر خان عذر دیر رسے مکتوب پیشتر** اگه بجوابے رقم سیه
ریشم من نامه افتاده بیجاک از کف خویشم توارد مضامین نسخه اتحاد
از نوادر اتفاقات نفس ست مدتها بیدل بجواب انتظار پاس بی پروبالی
عریضه‌هاے نیاز داشت معنے همان آرزو از فحواے عبارت واکشید یعنی
فریاد بے زبانی که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد در صورت
لنگ بازگردید طرفه هنگامه که پال نامه بران امروز در عرض ترے ناچارست
و پاے قاصدان در انتظار لنگے بے اختیار هر گاه خان صاحب قدرت
مناصب تعجب دیر رسی‌هاے اخبار داشته باشند نارسایان طفیلے بنام را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامه معذرت قصور بندگی
مے تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویه
دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده‌هاے قرب دیدار تواند بود
و اگر حیرتے نقاب بے خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید فرمود
ظلکم ممدود با دعا فیتکم ممدود **فقرات تاریخ به قیوم خان در
تولد میر محمد قاسم فرزند ارجمند** طلوع نیر رتبه و اقبال
آثار افسرده جاه و جلال آرایش مجلس عزت زیب فانوس محفل حشمت
نسیم منتسم سحاب کرم توام صاحبزاده عالے نژاد دولت تاب حشم بر

صاحب مهربان ملجا اهل عالم سبارکباد دلشاکرخان درتنبیه درد
جدائی برخوردار میر مبارک الله اگر جرأت اختیار دوستی
باین ندامت ست داد از انفعالی که آیم نکرد تا به تصور روانی قدمیکه
ندارم بخیال قرب سی سودم واگر قبول درد جدائی باین تعب مست
فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم بر نیاورد تا بهوای پروازی که
میسر نیست راه ترددی پیمودم حیرت نارسائی بینش جهت انبساط آئینه
چیده است هر چند نسخهٔ تمثال از خود برآیم سر طاقت لطمه خوار دیوار
ست و آشوب سعی دست و پائی بهجوم شکستن سر راه گرفته که اگر تحریک
مژگان بلند جرأت گردد جز در غبار شکست دل چشم کشودن دشوار ست
نظر بغیر جمال تو بر که اندازم * فرو بخاک روم به که سر برافرازم * قیاستی
و کرم بیش ازین چه می باشد * تو رفته از نظر و من بخویش میسازم * ست
یارب انجام حسرم آغاز نما * این آئینه را دوباره پرداز نما * فرصت نیست
دیار مشغول سفر * رحمی بر پیریم کن و باز نما * میر مبارک الله صاحب سلمه الله
گاهی یاد این متحیر میکرده باشند فقیر را خود فراموشی ایشان هیچ
تدبیری امکان ندارد هرگاه تحریر میرنیشه می پردازد کاغذ از دست
گرفتن ایشان بیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میرباید فضل ترتیب بالا
در سایهٔ جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رساناد و به عروج مراتب عز
اقبال فائز گرداناد دلشاکرخان سرنگونیهای نواحی قلم بی تی
ست که عمق دریای اشک بیگیرد معلوم نیست آیم از سر چه مقدمهٔ [illegible]
دل شکستگی های طومار نفس نقش تحقیقی نمی بندد تجدید مرقعی باندیشهٔ
خیال که مخواهند اگر زندگی احتمال فرصت لقائی دارد شهود دولت

دیدار که مقصد اقتضاے بینائی ست بمژدهٔ اقبال نظر آوردنی ست و حق سجود آن آستان که معراج ودیعت آشنائی ست ادا کردنی ست سواد نامهٔ دردم چسان عیان گردد • ز موج اشک گر گریه ترجمان گردد • در هر مقامے که بپرتو اندازی چراغ محفل عزّ و اقبال تابان و بر سر کشورے که توجه فرمائید اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان به ستارخان در

تنبیه تعزیت میر جیون و تهنیت میر محمد لقا زین گونه که داغ دل رقیم همه • ز حسرت کشِ هستی کم و بیشیم همه • خود را دیدیم پیش ازین آفت بیست • تا محرم چشم زخم خویشیم همه • اگر آئین تسلیم یاد ما نرسد چاره که نداریم در رفع چه پردازد اگر وضع سجود تدارک مانه نماید طاقتے که موجود نیست طرح کدام تدبیر اندازد از اصغاے سانحه که تعیب گوش فراموشی باد دلهاے هواخواه را سبیل اشک و آه داده بود بفضل رب الارباب که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و بمژدهٔ نعم البدل تلافی فرموده باوجودش امّا این سفر که بران ذات مقدس گذشت و لیعون معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشاے چمنستان صنع را اگر سودے در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی هاے آثار ست و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار بهمه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست دعائے ست که در عالم مدعا یک جهان امید اجابت ملاقی ست که همه عمر زبان شکرے که با کمال نارسائی ها عروج آهنگی تمناے منزلش باشد غزل عمر گذشت و بیکشم آرزوی لقاے تو • اے قدم تو پیسدم و سے سر من بپای تو • سجدهٔ شکر زندگی صفت زبان فرصت نیست کز طپش نفس هنوز مے شنوم صدای تو • ست هم نیاز و ناز هاست مخالف وفا •

خفته به پردهٔ جبین در عرق حیای تو • دل بحجاب خجلت دیده همان مقابلت
دل و دیده منزلت بتو مباد جای تو • ساز تلاش و جست و جو وا دلب نگه نگه •
نے نفس ست کوکوے قمری بینوای تو • شغل دگر زبیدلان خجلت ساز زندگیست
تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو • لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین
ایام نوید سامعه نوازے دارد یارب که دیدهٔ انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار
جاودانے انبار دلت شکر الله خان تاریخهاے ولادت پسر
ایشان عاسے نژاد نثار اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و منزلت
به صاحب والاحسب مبارکباد مبارکباد مبارکباد آمین در قباحت
الفاظے که اکثر در اشعار یافته شود صاحب عیار دار الامتحان
افکار سلامت قدرت انشایان دیوان بلاغت را در شرائط ابلاغ فصاحت
غور نقص کمال الفاظ ضروریست و بے پروائی توجه بسقم و صحت تقریر و تحریر
از فشار حقیقت ادراک دوری جسے در خطاب ممدوح ساغر مدحے می پیماپسند
نوح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد و جسے در عرض کمال
خود تمهید وقاری بر می تراشند که خامهٔ افهام در رقم تالمش بجز حقیقت خفت
شعورے انکار دارد درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود
باید نمودن تا مستحسن زبان و انایان آن طریق برآید و هر فرقه را بقدر مقدور
چشم تامل بر مراتب بیان کشودن تا شائستگی تحسین لطائف شناسان
حاصل نماید بانموذجے ازین عالم بیتے چند عبرت شامل ارباب غیرت ست
و تنبیه مائل اصحاب غفلت ست طلب کن یار جانی تا توانے مگریز از ان باش
از یاران ثانی • قبح این ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان بے اظهار
هویداست و طبع عراقیان را در مقام به حکم مندوری بی نسبتے پاسے توهم بر هوا

۲۰۲

ے است اگہ بطور خاق برہم نوردی بیہودہ وضع ہر یکے ہم نوردے حسن
این عبارات بمذاق اہل فارس برناگوا ست دتقریرا ہنگان زبان دیگر را
سبب بیخبری قباحت اظہار ے کردم سر رشتہ نگو نیمار کہ افسانہ خیز راہ ستم
سپار ے آوردہ سمند برق دو را بگرفتہ بدست تو جا ورا ہر چند سخنوران
فارس این نوع ملفوظ را تفاخر شمارند و زبان آوران ہند غیر از دست آویز
تمسخر و رسوائی نمے پندارند سمر یست بجادۂ خطا مے پوئے یکرہ
بہ صواب گو نیست توئی خطاے این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن
ست و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع بر ہمن ست بسیر ے
دم مزن بیہودہ از فقیر کہ ترف باطل و پوچ ست سلے دو قر فارسے گو را
در جرأت این اظہار ضبط النفس از احتیاطات ضروریست تا سر رشتہ
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل سبے صرفہ گو سے گنشود ست تعریف بہ
قمار یہائے تو کیست چو داد ماندادی چارہ نیست از تشنیع اینطور بیانیہا
طبع فارسیان آزاد ست لیکن ناموس قبیلہ ہندیان یک قلم بر باد برین
تقدیر شعراے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندے فارغ باید اندیشید
و شعراے ہند را ہمچنان در دعوے زبان فارسی معذور باید فہمید
اما قافیہ سخن پردازے شعراے ہند بی تتبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت
احتیاط قباحت طرفین تنگے تمام دارد و معنی طرازے ازین طائفہ بملاحظہ
اقسام لغزش از انشاء دقت طبع آسان سر بسے آرد داہب النطق حقیقی
جمیع نکتہ سنجان را بجر صد ادراک حسن و قبح رسانا د و از زبان سخن چینان
کمین گاہ شناعت ماموں و محفوظ گرداناد جواب ارسال اشعار
خانہ وران بہادر ے با ہر طبعے و شعو نوائی دگر ست ہر زمزمہ

باب مدعائے دگرست * در یورهٔ دیدار تحیر دارد - در کاسهٔ چشم ما صدایے
دگرست * بیدل نواز من صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت
مآل مے بیند و بساط هزار شکر از مطالعهٔ افکار گوهر نثار می چیند هرچند
ازان آستان دورست باین وسیله از بابان حضوریست اتفاق ورود
این معنے الهامی ست حقیقا لے بوالفیونا تحائف معنی تازه رسانید و دعاگو را
باین وسیله از عباد شاگر گردانید در جواب مکتوب خان دوران
که از حالات عبور آبها نوشته بودند ع آب دریا نیست
استقبال اشک بیدل ست * تا گرد راه بشوید پای رنگین ترا دستغنابے
مخلصان نوارے هرچه ازان هرچه ازان جناب بمشعهٔ تحریر می آرد از عالم طول فصل
آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال هر فند اشت ست تائید
حضرت ایزدی در همه جا و همه حال مظفر و منصور باد آوردیده لان مهجور
دارا دغیر از حسرت قدمبوس هرچه نگارد افسوس والسلام در عذر
عدم ارسال نامه بشکر الله خان فراموشی سجودات آستان
چه احتمال دارد نقش پیشانی لشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمے که دارد
نشسته است و سجدهٔ دائمی که داشت همچنان پیوسته ع دورم اما
بحکم تسلیم وجود * از ما خبرے نمیدهد غیر سجود * هر جا خورشید بے نقابے
دارد * ما را بر خاک جبهه سایه سود * خورشید افق کرم دیده متحیر را بدولت
دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه های دوری که غیر شبهات خیال نیست
وارهاند بشکر الله خان در عرض احوال خود ع تا چند زداغ
جامه دوزند مرا * یکبار نشد که پاک سوزند مرا * بے روی تو هر نفس چو شمع
ره باده سے میرم و باز میفروزند مرا * طلسم حیرت بنای زندگی بفسون وسوسه

رقعات بیدل ۲۰

البته آنکه بتاثیر نفس در بیضهٔ ذره دمیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتاثیر
سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غبارے در کوچهٔ تعلق هوا
افتاده اگر دامن بروے برافرازد دماغ گردبادے بانداز آشفتگے بهم رسانده باشد
واگر بفکر آرایش تمکین پرداز در خاک گم گشتگے بر فرق توهم افشانده باشد
در دست ایم آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ زندگے دریده ایم نغمات آشفتگے
و پراگندگے نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم ع صد رنگ زباغ
چشم حیرت نمیده گلهاے خیال سوز و ماتم بالیده * لیکن بگشاد لب کسی راه
نبرده کین گل خندید یا گریبان بدرید نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبریست
که بضبط اعمال و افعالش توانا کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات
حواس و قوی اثرے که بآثار و احوال آن تواند وارسید با این برگ و ساز
عجب تر آنکه از وجدان پرخیال هنگامهٔ وجدے بتصور چیدن ست دار
نندان هر مطلبے گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشاے این
نیرنگ غم بیانی داشته باشد تا باوهام انتعاشش خرسندی ساخته را
پیش طبع شوخش توان ساخت یا بتخیل آلام بالتزام بیدماغے جاوید باید پرداخت
نفس نیم نفس بگوشهٔ دل نیاز امید نگاه یک مژه در خانهٔ چشم وا
کشیدن تاب و تار محض تنگ و تار رست و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست
اشکال این خیالات هر چند بازی تصور میکنیم دل بهیچ خورسندی باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشیم یقین خود پسند عرض
نمے شمارد حیرانیم ما را باین محفل که خواند عنان بیرنگی باین رنگ که گرداند
ع کار ما با عشق و مغروریم ما * مهر طومار شکایت بیکسی ست * جبههٔ نسبت نما
بخاک آستان مالیدن کشمکش اندیشهٔ بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم

جمعیت توام رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار بهیسنادبشاکرخان در
رفع فساد اهل عناد و نفی اوهام اقرب اطوار است که موجب ادبار
ابنای زمان میباشد شیوهٔ ناقدردانی ست و بزبردستان بلند همت
سعی ایذار سانی جیبی از پهلوی توهم اندوزی اعتبارات پوچ خود را
فربه تصور نموده خرمن غرور می انبارند و به بلند پهای رگ گردن سر کبر از
مغز غیرت تهی ست گادیشه روی هوا انگاشته بر مسند اقتدار پا می افشارند
غافل که کم استقلال مزاج اجگر را زمین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار
پنبه برق قیامت ریختن است و تکیه های دم شمشیر ناتوان قدرت شمردن
بر اعتصاب بالیده غبار آفت بختن استغناطی از آن مجمع آگاهی راو دل
نام خزینه ایست که پری از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
سی شمار ده گوشه چشم هستی که سیری از چرب و خشک خوانچه اوهام راز خیره
مائده صبح و شام بی پندارد ت نیست غافل آفتاب از ذره بید است و با
باهمه موهومی آخر جزو ما دارد کلی تا آسمان هیات آغوش پرداخته است
در هانی اقبال از شمش بهت باز ست و گشایش کار به جا آئینه حضور پرداز
همت ما ز امتحان گاه شاهده عبرت ثابت قدم بی پروائی داشتن بر آثار
و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن جان من قبله من سلامت
من تصدیعات بسیار کشید تفضل حقیقی از تلافی غافل مباد بجنس
جهان بیدل دردی دردکه منزلش معین نیست بخاک تحیر پیله داده است
و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن پیشانی کماده محروم مدعا
مباد در حضرت تسلیم سر سجده فشانی مائیم و دعاگوئی که تو شایسته آنی والسلام
رقعه تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از عالم لمیت کرسی

تصور بشری زین گیر حیرت آثار اوست وجہ فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار
اودیست یعنی دواب صورتی تعبیہ می نماید کہ نفوس ملکی از سر خط انقیادش
چارہ ندارد و عقول علوی از کمند تبعیت آن سر بنمی آرد ؎ آنکہ زین اسرار
قدرت کام جوست * واحد کالالف فی عد الف اوست * چراغ این
انوار از لمعہ طبیعت صاحب ما روشن و ظہور این آثار بحکم ارادۂ ملکاتی ما
مبرہن مبارکباد علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تہنیت مدارج
اقبال نوید آہنگ محفل جلال و استقبال نظام الملک ؎ جمعی گوید
جہان صف شیطان ست * جمعیت برین کہ پرتو رحمان ست * در خلق
زبسکہ مختلف عنوان ست * اسرار قدم باین جنون عریان ست * بیدلنوا زا
درین ہنگام اقتضای ادراک انبساط تشویشی بر طبائع چیدہ است کہ نصیب
دیدن مبادا آنانچہ در تغافل کدہ انزوا گوش عبرت می خورد با انتظام کار
خلائق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر حشمیہ بخت مطلق اپناشتہ اند و تشنہ
طبعان شش جہت ساغر محیط می برند با این آثار موج سراب دست از
تلاطم الشان بر نمیدارد و ہجوم بی نمی غیر از طوفان غبار چیزی نمی اپناردہ
؎ گردند بہر دو حرمت دیوانہ * گرزخم بناشی آن قدر بیگانہ * یعنی کہ چو سر
ہسنگ کوبی صد سال * در خانہ کسی نیست بغیر از خانہ * بر رفع تخیلات عالم
تنگ ورزی در ہمین روزہا شہ ماہ دعا گوی بیدل را عارضہ دست بہم داد
کہ علاقۂ بدن از بی قدری بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانہا از ہمغزی
بہم سنگی سیفی بی نفس ہمی گردید زمانی کہ حضرت الیقان ہمعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند بایہ ہوش این بی ہوش آن قدر فراہم نبود کہ تحریر عرض
وداع تصحیح با رپابان می گردید و پس از امداد نشاد شعور نارسائیہای

طاقت آستان بوس جهان از دور زمین خیال می بوسید لله الحمد الحال
ودیعت انفاس بتوهم زندگی سرگرم فرصت شماری نشست و دمی
دولت ابدی همچنان درکار اشتغال شکرگذاری عذر بیدلست دیاسموع نا
قبولی مبادا بشکر الله خان که بازم بعالم ناز دل سکت بهوایت
کز خلد سر برآرم یعنی ز خاک پایت * خجلت کش نیازم یارب چه تحفه آرم * در
آستین ندارم غیر از گل دعایت * اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار
ست و اگر حواس یک قلم آئینه اقتباس آن انوار زبان باندازه حرکات
در هوای ثنا پرافشان ست و دل بقدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان
قبله حاجات سبب تمهید من همواره است که باوجود زمین گیری در سر اقسام
بیماری ست و در اختیار بقا و فنا همچنان تجسس و بیماری که این رشته
نفس که بجز تاب و پیچ نیست * دل عقده ایست چون نگاه فهم هیچ نیست *
انا بیتابی هوای قدمبوس چه امید با که ذخیره پرده خیال ندارد حق تعالی
بفضل بی پایان میسر آرد لشکر الله خان شکر حضرت ذوالجلال والاکرام
استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیله این انعام قابل دستگاه دمزدنی
تواند گردید و بسرمایه این عطا استعداد آرایش نفسی تواند بهم رسانید و روز
نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست و حضور کرم زمینه آثار فیض جهان
اعطا و اکرام سیر ادوار امکانی که جمعیت ما را بجرم تامل احوال تفرقه دامی نماید
و باندک نسیم بیخبری بر تفرقه بار اد جمعیت میکشاید رباعی نیک و بد
کارخانه کون و فساد * نالان کامی داد ز زندگی رفت بباد * تا اصل کند
درین قلمرو وهم ایجاد * کس هیچ نداشت ست بر باد چه داد * در حقیقت این
کدورت ها رنگ گردانده تحریک نفس اند تا کی لطیف دل نشینی پرواز نهد این

غبار نا افشانده دامان خیال اندتاب کے لنگر تمکین انداز ندر رباعی هرچند
نظر بنمد حسین واکردم * نی باگل و نی بلاله سوداکردم * مضمون دلم که در همین
خلوت تار * یار آئینه دیده و من تماشا کردم * خاطر عرفان مناظر اندوده وسوسهٔ
خیال مجبا دونگاه شهود پیما تشویش کلفت اسباب مباد ب رزق تو
قفنا در قدیمت کرد انبار * چندانکه نصیب خویش خواهی بردار * بردو ور
مرو که طائران این دشت * از ما گیرند آرزوی منقار * مصرع از حسرت
دیدار چه گویم چه نویسم * بشکر الله خان ب نیاز نامهٔ ما عرض سجده
عنوانی ست * ز خامه آنچه برون ریخت نقش پیشانی ست * غرور شیوهٔ
اهل ادب نمی باشد * سری که موج گهر بشکند گریبانی ست * عشرت آهنگی
مکتوب زندگی مطاوب بروائح حیات ابد نوازشها فرموده واقعه سرگذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که شامل هیچ کسی این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این بیخبر
وقائع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم گشودن غیر از اشکال غفلی که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان
حال منفعل معروض داشته باشند ب بیدل چندی زدرس هوشم راندند *
بازم ره نفس بدل گرداندند * بادی دو سه روز در دبستان خیال * یاران
این شکسته و هم نظم خواندند * فضل حضرت حق یار انسان ست و هر چه هست
ناحق ست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی معیت او ست
بنظام الملک انفس گداخته آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید که
از عهدهٔ خجالت برآید بار از جمیع احوال منفعل داشته اند تقریباً رسائی

سے معنی تحریر عبارت ست و تحریر ناتوانی بمضمون عدم استطاعت بجائی نرسیده ایم
که خیال رسیدن تا بال توانم پرداخت و بنای رخت [illegible] ایم که فکر اقامت
طرح تسلی توانداندخت ب بی جام و نه مے عالم خمار این ست * [illegible]
و نه جز همین شور غبار این ست * ما آئینه کرده چیزے نمود * مجبور تحیریم و دیدار
این ست * ب آب میگردد کدام خجلت رب کریم * هم تو خواهی خواست
عذر جرم از عفو قدیم * بشکر خان ب بید ست و پا بخاک ادب
نقش بسته ایم * در سایهٔ تامل یاد گشته ایم * همچو حواس و دانش
یکنفس [illegible] گلهاے چیده را همین رشته بسته ایم * غیر از سجده [illegible]
نداریم و جز تسلیم بعرض شوخی نمی آریم مجبور بے زبانیم بچه آهنگ جرأت
نمائیم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم ب زمین بیکارے
که میگذارد دیگر یم * بنده و اعتبار خشک و تر م * جز گریه چه ممکن ست کار
دگر به این همه وقت یکه [illegible] نظرم * والسلام ننظام الملک
ورود الهام آلود بیدل نوازنامه با خبار جمعیت ذات تنزه و صفات و صحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زنده جاوید گردانید تصور دفع
طبیعت لطافت طینت و راندیشه قطع این همه مراحل خامه و رختین هوائے
خار اگداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگردد و در نسرا و دما
می باشید تا بحضرت بچون و شواری بار خیالات ناسهولت مبدل
گردانید و غبار با خطرات بدرشتی آب آسیائی فرونشانید قبله گاها بر من
نفس پرور انتقال دما نیز سانحه غریبی بیش آمدا تا گذشت آنچه گذشت و
باحیائے مجدد متحیر گشت غرض تفهیم آن مندرج سامعه مبارک بالنفس
آن منقدار تواناست که با ظهار رسم عبودیت مذ بذبیست و بانی میتواند خواست

[illegible]

مصرعه این قدر یاد ندم بیدل بیادت زنده است * تحریرالام دوری بی شکوه تقدیم نیست اقتضای بندگی در همه احوال معلوم بسبت اکرام اماتی که درباب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بظهور آمده شایان اخلاص والطاف بیرپاتو بوده مصرع از دعی کسی دگر نمی آید راست * ت تا کسی وبطبع پاس پرده زدن * در طاقت مضطر بدم سر زدن * دشوار بی هرگاه که باشد سهلست * گردست توان بدامن مرد زدن * شعر ذات پاک تو مجمع احسان ست * از کرم جز کرم چه امکان ست * لبت کر خان غزل ای آنکه با تو شش جهت اقبال رو برو ست * هر جا توی تجلی نصرت بهانه جو ست * گر عاقلند چیره نگاهان رجوع هست * رنگ از رخ طبایع مجبول تو نیکو ست * اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست * کوری چشم خاشد خفاش ملج او ست * پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط * سیمای مردان عرق سعی شسته رو ست * خوش باش و شادزی که درین عرصه خیال * تو باغ جاودانی و این حجله رنگ و بو ست * نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دار لشکر دعا تصور کردنی ست و طبعی که از دل بیدلان تحریک آید طبل کوب پیش آهنگان حشم تمنا بخیال آید نی یا شخص متقابل او دام دلیل مجبوری است با جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشای دیگر احتیاج ندارد و آیینه را بی جمال تحقیق سر رشته تقلید و تاویل نمی گذارد تمنای تسلیم مجبوریت برشش جهت امیدگه حیرت چیده اشت دارزدی سجده اخلاص از هر بن موی جبهه نیاز رویانیده و غنیمت ندوری رنج انتظار یاد بزین العابدین خان سی امروز بعد عمری از دل ایاد کرده شرم تغافل اندحق وفا ادا کرده * خاک رهیم ما را آسان نمی توان دید *

مژگان خمیده تا چشم آهنگ بینش باکرد * تا مهلت زندگی متعهد نگاه و است
نقش شمار ودیعت دعائیم و تا فرصت تامل متصور اندیشه است سپاس گذار
وظیفه ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب و اقبال
فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر پوس رکاب ابن التفات قدیم ملتفت
تغافل جدید مباد دور از اکرام عمیم غیر از پیمانه تسلسل نگرداناد * میرزا
ابوالوقار نعمت بجاست کفران نتوان زد * محتاج نیم لیک کریم
است کریم * تحایف آثار اخلاق از عالم بی شایبه اطلاق ورود نوازش تا
فرموده اوراق جبین نیاز عرق چند تحریر عرض چکیدن داشت امروز انفعال
آهنگ شکر عیان است * شکر الله خان در دکن فریاد کرد توهم نامحرم
حضوریم * خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم * دوزخ ز شرر ساری
کوثر شستوی جبینش * گرانی قدر بدانمه ما را که از که دوریم * خامه حسرت صریر آباده
چندین نیستان فریاد است اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه برداشتن ندارد
و نامه آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط
نی گذارد اگر واماندگان بادیه نارسائی تکیه بر سجود تسلیم ننمایند به منزل
جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود اگر از پا افتادگان وادی ناامیدی
دست به دامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود
در سعی وصال توسن عمر نورد * حیران خیالم که چه باید کرد * بالی فرد پرواز
ندارد جهات * ای نور نظر بسوی چشم برگرد * مقدور بیدلان جز سجده
نیاز نیست فضل ازل القبول مشاهده دولت حضور فائز گرداناد * [illegible]
فی برگ و نه بر میرودم * خود را ز پای تا بسر میرودم * از کاشتن آگاه
نیم نیک چو شمع * یکحو شنه ز شام تا سحر میرودم * ناگزیر وضع تسلیم خیال ذره است

بتوی یکی از فضولیات وہم طاقت ست ایزد متعال بہرامرے کہ ماموردارد
جمعیت دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در ہیچ حالتی منحرف جادہ رضا
مگرداناد و اظہار مراتب تمنا ہر چند از عالم جرأت میداند اما چارہ نیست طپیدنہای
دل حسرت منزل بدین پایہ میرساند + وہم ہستی ہیچکس را از طپیدن وا
نداشت + مہر بال و پر ہمان جز بہ بیضۂ عنقا نداشت + دوریم زان آستان دیوا
گردد اما چہ سود + آن قدر رخصا کے کہ افشانیم لب صحرا نداشت + نظام الملک
نوید غزل تازہ چہ قدر افسون معنیہاے برجستہ داشت کہ قطعۂ غزال بسمل نیند
در قالب سے مژدہ رسانیش بال پرواز گشادہ بمضمون آمد آمد دادر دوانیے
شوق داد شکار افکن نخچیر گاہ الطاف از صید دلہاے کباب غافل مباد
میرزا افضل بیگ ترک حقہ مفرحی کہ چون سر سودائیان شوق خالی
از کرے خیالی نیست بذوق نشاء قبول آن محفل آراے دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد کہ بعضے خشک مغزان تجیس افراط کیفش را بتجاوز حد
اعتدال تہمت نمودہ اند و ندانستہ کہ از کم ظرفی سبے احتیاطیست ہر چند رگ
نامے بعرض خمار آوردہ باشد حکم نخچگے ہای موج صہبا دارد و بہر حال توجہ
بر تلخی اوہام نگماشتہ اند کہ غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریابند زیادہ
اشتیاق والسلام رقعہ ابدا از سجدات تمنائے آستان بوس
سناء اعلاے اقتضا سہائی چاشنی اخبار حلاوت کام و زبان مے گرداند
و سپاس اخبار شغل خلایق پرورے نوید جمعیت دل و جان میرساند
مبارکباد عید تہنیت تمہید نیاز آہنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نواے
قبول جناب ربوبیت دولت دید از نصیب بیدلان مہجور باد رقعہ قدردانی
بیدلان خاکسار قدر احسان فہمیست کہ از روز نخست فسالک سلسلۂ حمایتند

قدما آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاهل قلمی از مقصران نیست اما سر نگونیها
خامه جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر دستور کرم امتیاز اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را به بیدار رسے مامور
سازد ے آئینه تسلیم مفهوم چه خیال ست * برنگی تمام که تو آن را نما گئے
لله الحمد که از منزویان گوشه خاطر ست و از مقیمان خیال نه رسم مناظر جبین
عجز بر آستان اشفاق عمیم ست و چشم امید بحنان آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه حرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشد هنگام اداے حق هیچ صورت بستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آگهان
بساط اکرام را با خمیازه آرزوے خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست
همچنان باشتغال حمد و ثنا پرداختن عندلیبان برگ گل بمنقار تا کجا سلم
جرأت نواے بلند گردانند و سطرمان ساز بے زبانی بکدام شوخی زمزمه
نیاز رسانند لا اجمل حطا یا کم الا بمطایا کم ے قدر احسان اگر این ست که
من میدانم * لب زخم نتوان بست زشکر مرهم * عجز نارسائیها مصرع
جبینه پیشکش انجمن حضور میگرداند و امید قبول نیاز سے بمحفل اقبال
میرساند ے هزار آئینه با خود دو چار کردم دیدم * بغیر رنگ نبودم بها
کردم بدیم * رباعی * بی شیشه نیست سے از بسکه ناتوانیم * با نقش
آن تبسم یا موے آن میانیم * با خود اگر نسازیم بر الفت که نازیم * بر کیسه
ناچار به خویش مهربانیم * از کاف و نون دمیدن غیر از عدم چه دارد * چیزے
زبانخواند با حرف آن دهانیم * والسلام رقعه [illegible] آهنگی شوق
بیدلان منتظر زمزمه آرزوئی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهے از دور
توجه بنغمه سے بیدل دارند در رنگ افسردگے از طبع پیام مشتاقی برآرند

سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ایزد معصومین داشت آینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسائیها فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده های دیدهٔ
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یارب کی پرتو مقدم انوار توام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آئینهٔ دیدار
زداید رقعه نعیم عیش ضمیمهٔ بهار مبارکباد قبله آرزوی بیدلان
هر چند عبودیت قدیم هیچ حالتی از ادای خدمات سر بر نمی آرد وی
از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
نادر امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آئینه دار
نگونساری در این اوقات صد اسپ بقبول خاطر بیدلان ملاحظه نه نماید
وحسنه تر جسم احوال بیدست و پایان تقدیر نه فرمایند در پیری آنچه تیمار
امید اعضاء در هم شکست چون سایه بید از ریشه نگاه هر ذره تار مهیا داشته
مژگان یکسر همه جاده گردید بید والسلام

۲۱۵

تمام شد
کتبه داتیچند